



ارمنی‌ها، ترک‌ها، و پایان امپراتوری عثمانی

نگاهی به زمینه‌های قتل عام ارمنه

رونالد گریگور سیونی

دوهفته‌نامه
اجتماعی فرهنگی
هووس

شماره ۹۶، ۳۱ فروردین ۱۳۹۰
سال چهارم



**توصیف قتل گریگور
زُهراب**

صاحب امتیاز و مدیر مسؤول:
لئون آهارونیان

دبیر تحریریه: روبرت صافاریان

شورای نویسندگان:

کارمن آذریان

لیا خاچکیان

گارون سرکیسیان

آرمینه ملیک ایسرائلیان

مدیر هنری: لیا خاچکیان

ویراستار بخش فارسی: نسیم نجفی

وب سایت: کاجیک صافاریان

ورزش: آرمان استپانیان

اشتراک: کاترین یعقوبی

نشانی: تهران، خیابان انقلاب، بین

ولی عصر و فلسطین، شماره ۱۰۴۸

تلفن: ۶۶۴۹۵۱۸۰

۶۶۴۹۲۶۹۳

تله-فاکس: ۶۶۴۹۵۲۰۸

نشانی وب سایت:

www.hoos.com

وب سایت فارسی:

<http://farsi.hoos.com>

پست الکترونیکی:

hoos@inbox.com

در این شماره

ارمنی‌ها، ترک‌ها و پایان امپراتوری عثمانی

نگاهی به زمینه‌های قتل عام آرامنه

رونالد گریگور سیونی

۳ درباره نویسنده

۵ پارادایم امپراتوری و گفتمان ملت

۸ دولت امپراتوری و رعایای ارمنی آن

۱۳ از عثمانی‌گری تا ملی‌گرایی ترک

۱۶ از خصومت قومی تا نسل‌کشی

۱۸ جمع‌بندی

بخش ارمنی

۲ پنج مدل برای انتخاب شورای خلیفه‌گری
آلبرت کوچاریان

۴ درباره رنگ کردن تخم مرغ
اسقف اعظم آرتاک مانوکیان

۶ تصویری از تحولات سیاست داخلی ارمنستان

۹ توصیف قتل گریگور زُهراب
یرواند ادیان

۱۲ مدارس جلفا
گریش داوتیان

۱۶ شعر
نائیرا هامبارتسومیان

۱۸ ۹ رهنمود ساده برای عمر دراز

۱۹ مرگ الیزابت تیلور
آرمن کولویان

۲۰ ورزش
آرمان استپانیان

درباره نویسنده رونالد گریگور سیونی



رشته مطالعاتی تخصصی سیونی کشورهای شوروی سابق، ناسیونالیسم و مناقشات قومی است. او در این زمینه‌ها کتاب‌های متعددی منتشر کرده است از جمله:
کمون باکو (۱۹۱۷-۱۹۱۸): طبقه و ملیت در انقلاب روسیه (انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۷۲)
نگریستن به سوی آرارات: ارمنستان و تاریخ مدرن (انتشارات دانشگاه ایندیانا، ۱۹۹۳)
تجربه شوروی: روسیه، اتحاد جمهوری‌های شوروی، و دولت‌های جایگزین (انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۹۸)

رونالد گریگور سیونی نویسنده رساله/ارمنی‌ها و ترک‌ها: پایان امپراتوری عثمانی، و متولد سپتامبر ۱۹۴۰ در فیلادلفیای آمریکا است. او مدیر انستیتوی مطالعات تاریخی آیسنبِرج و استاد علوم اجتماعی و سیاسی دانشگاه میشیگان است و در دانشگاه شیکاگو تاریخ و علوم سیاسی تدریس می‌کند.
پدر و مادر رونالد گریگور سیونی در نخستین سال‌های سده بیستم از ترکیه مهاجرت کردند و دیگر بستگان خانواده که در امپراتوری عثمانی ماندند همه در جریان قتل‌عام ارمنه جان خود را از دست دادند. پدر بزرگ او گریگور میرزایان سیونی آهنگ‌سازی مشهور بود.

مشخصات گزیده آثار گریگور رونالد سیونی به زبان انگلیسی:

در مقام ویراستار و گردآورنده:

در مقام نویسنده:

Party, State, and Society in the Russian Civil War: Explorations in Social History (Indiana University Press, 1989);

The Russian Revolution and Bolshevik Victory: Visions and Revisions (D. C. Heath, 1990);

Making Workers Soviet: Power, Culture, and Identity (Cornell University Press, 1994);

Becoming National (Oxford University Press, 1996);

Intellectuals and the Articulation of the Nation (University of Michigan Press, 1999);

A State of Nations: Empire and Nation-making in the Age of Lenin and Stalin (Oxford University Press, 2001).

The Baku Commune, 1917-1918: Class and Nationality in the Russian Revolution (Princeton University Press, 1972);

Armenia in the Twentieth Century (Scholars Press, 1983);

The Making of the Georgian Nation (Indiana University Press, 1988, 1994);

Looking Toward Ararat: Armenia in Modern History (Indiana University Press, 1993);

The Revenge of the Past: Nationalism, Revolution, and the Collapse of the Soviet Union (Stanford University Press, 1993);

The Soviet Experiment: Russia, the USSR, and the Successor States (Oxford University Press, 1998).

ارمنی‌ها، ترک‌ها و پایان امپراتوری عثمانی

نگاهی به زمینه‌های قتل عام ارمنه

گریگور رونالد سیونی



یادداشت مترجم

برای این که قتل‌عام‌ها و نسل‌کشی‌ها تکرار نشوند، فهم درست انگیزه‌های و دلایل تاریخی وقوع آن‌ها همان اندازه مهم است که محکوم کردن آن‌ها. هرچند ناگفته پیداست که فهم دلایل وقوع یک رفتار جنایت‌کارانه هیچ مغایرتی با محکوم کردن عاملان آن ندارد و هیچ بار مسؤولیت اخلاقی و سیاسی را از دوش آن‌ها بر نمی‌دارد. اما بدل کردن مطالعه تاریخی صرفا به ابزاری برای اغراض سیاسی زمان حاضر نیز ما را از حقیقت آن چه در تاریخ روی داده است دور می‌کند. رویدادهای تاریخی را، تا آن جا که ممکن باشد، باید از دید شرایط زمانه‌ای که در آن رخ دادند، نگریست. در رساله‌ای که ترجمه‌اش تقدیم می‌شود، نویسنده کوشیده است شرایط مقطع تاریخی فروپاشی امپراتوری عثمانی را بازسازی کند و وضعیت ناسیونالیسم ارمنی و ناسیونالیسم ترک و عثمانی‌گری را در این تاریخ به تصویر بکشد و بر این مبنا علت وقوع فاجعه قتل‌عام ارمنه در امپراتوری عثمانی را تشریح کند. تصویری که به این شیوه به دست می‌آید بسی پیچیده‌تر از تصویرهای تقلیل‌گرایانه‌ای است که متناسب با برنامه‌های سیاسی کنونی احزاب و جریانات گوناگون ارائه می‌شوند.

ر.ص.

ارمنی‌ها، ترك‌ها، و پایان امپراتوری عثمانی

نگاهی به زمینه‌های قتل عام ارامنه

رونالد گریگور سیونی

برخی تاریخ‌نگاران، کوچ اجباری و کشتار صدها هزار ارمنی در آناتولی شرقی در سال ۱۹۱۵ را به عنوان برخورد دو ملی‌گرایی رقیب، یا به مثابه برخورد دو ملت بر سر تصاحب سرزمینی واحد تحلیل کرده‌اند. کسانی که به کلی منکر رخ دادن نسل‌کشی هستند، این تعبیر را قدری گسترش داده، این رویدادها را چونان جنگی داخلی بین ارامنه و ترك‌ها تفسیر می‌کنند. در این گونه نگرش، قربانیان به عنوان يك طرف از مناقش‌های کم‌وبیش برابر به شمار می‌آیند و عاملان کشتار، به مرتبه‌ی مدافعان سرزمین و ملت خود ارتقا می‌یابند. بنابراین، تاریخ‌نگاری واپسین دوره امپراتوری عثمانی با این فرض شکل گرفته است که مفهوم «صیلت» مشروعیت سیاسی دارد و همواره داشته است. بحث من این است که به کلی غیر از این بوده است. در واقع جنگی داخلی در کار نبوده است — جنگ داخلی تنها در تخیل تحریف‌کنندگان حرفه‌ای واقعیت‌های تاریخی وجود دارد — و قتل‌عام زمانی اتفاق افتاد که مقامات دولتی تصمیم گرفتند برای تحقق برخی از اهداف استراتژیک خود، ارامنه را از سرزمین‌هایی که زیستگاه تاریخی آن‌ها بود بیرون کنند. اما این اهداف استراتژیک کدام بودند؟ مرتفع کردن خطری که ارامنه (به گمان آن‌ها) در جنگ با روسیه داشتند،

مجازات ارامنه برای فعالیت‌هایی که مقامات ترك آن را خراب‌کارانه و شورش‌گرانه ارزیابی می‌کردند، و تحقق برنامه‌های جاه‌طلبانه خود برای بنیان‌گذاری يك امپراتوری ترك گسترده، که از آناتولی تا قفقاز و از آن‌جا تا آسیای مرکزی گسترده باشد. نسل‌کشی ارامنه عمدتاً نتیجه نفرت نژادی یا مذهبی ترك‌ها از ارامنه اتفاق نیفتاد — نفرتی که البته در جاهایی وجود داشت و مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت. نسل‌کشی معلول برنامه‌ریزی درازمدت ملی‌گراهای افراطی ترك هم نبود؛ بلکه رویدادی از سر اضطرار بود، در لحظه‌ای تاریخی مصادف با سقوط قریب‌الوقوع يك امپراتوری، زمانی که ترك‌های جوان از سر ناامیدی برای احیا و گسترش يك امپراتوری که در ذهن آن‌ها نه به شکل امپراتوری عثمانی، بلکه در قالب امپراتوری ترك، باز تعریف شده بود، کوشش می‌کردند. پس سال هزارونهمصدوپانزده را باید بر زمینه سقوط امپراتوری عثمانی، بازتعریف ماهیت دولت در راستای خطوطی ملی‌گرایانه‌تر و پان‌تورکیستی‌تر، و رادیکالیزاسیون سیاست‌های ترك‌های جوان در شرایط سخت جنگ جهانی اول درك کرد.

در این نوشته من می‌خواهم نشان دهم که اسناد تاریخی از این اعتقاد که نسل‌کشی ارامنه از زمانی دراز پیش از وقوع آن برنامه‌ریزی شده، و تداوم سیاست‌های قدیمی‌تری بوده که از راه کشتار جمعی در صدد اعاده محافظه‌کارانه امپراتوری بودند، پشتیبانی نمی‌کنند. هرچند بین سیاست‌های سبعانه کشتار و تبعید جمعی (سیورگیون) که رژیم‌های پیشین برای حفظ نظم و تغییر ترکیب جمعیتی شهرها و مناطق مرزی به کار می‌گرفتند با اخراج انبوه ارامنه از زیستگاه‌شان در سال ۱۹۱۵ شباهت‌هایی وجود داشت، اما صرفاً مقیاس وسیع نسل‌کشی سال ۱۹۱۵ و اهداف آن — خالی کردن آناتولی غربی از تمامی آحاد يك ملت — آن را به يك دگرگونی بسیار رادیکال‌تر، و در

واقع دگرگونی انقلابی در تشکیلات امپراتوری بدل می‌سازد. من با این فکر هم مخالفم که نسل‌کشی مبارزه‌های بود بین دو ملی‌گرایی رقیب، که یکی از آن دو، دیگری را نابود کرد. ملی‌گرایی ترك هنوز ضعیف و آشفته و با پان‌تورانیسم و عثمانی‌تری آمیخته بود. نخبه‌گان کمیته اتحاد و ترقی به عبث دنبال راهی می‌گشتند که امپراتوری خود را از زوال نجات دهند. تبعید و کشتار ارامنه یکی از روش‌های عمده و عامدانه‌ای بود که برای تحقق این هدف به کار گرفته شد، اما این موضوع جای تردید است که آیا ترکیه جوان در پی این بود که «ترکیه‌ای برای ترك‌ها» به وجود بیاورند؛ سرزمینی برای ملت ترك، چیزی که در دهه بعد به علامت مشخصه جمهوری کمالی بدل شد. رسالت امپراتوری‌مانند آن‌ها، شامل حکومت بر کردها و عرب‌ها، و همین‌طور یهودی‌ها و یونانی‌ها می‌شد؛ چیزی که مورد نظر آن‌ها بود هنوز يك امپراتوری عثمانی چندملیتی بود، که حالا بزرگ‌تر شده و مردمان قفقاز و آسیای میانه را هم در بر می‌گرفت. با این همه این امپراتوری هر روز بیش از پیش چونان يك امپراتوری ترك به معنای ملی آن دیده می‌شد و کم‌تر به معنای مدنی‌تر مورد نظر لیبرال‌های عثمانی‌گرای سده نوزدهم و اوائل سده بیستم.

پژوهش‌گران در دهه‌های اخیر به این توافق کلی دست یافته‌اند که به ملت‌ها و ملی‌گرایی‌ها نباید به عنوان مقوله‌هایی ثابت، عینی و ازلی ببانندیشیم. ملت‌های مدرن محصول کار طاقت‌فرسای روشن‌فکران و کنش‌گران سیاسی، پژوهش‌گران و مبلغانی هستند که نیروهای خود را نه فقط برای ترسیم تفاوت‌ها و مرزها، بلکه همچنین برای روایت گذشته‌ای قابل استفاده، به کار بسته‌اند. یکی از تمهیدات اصلی نویسندگان ملی‌گرا، بازیابی گذشته‌ی از دست رفته بوده است، بیدار کردن چیزی که خفته بوده، و رستاخیز چیزی که مرده است. اما این روند فعال تصویر کردن جوامع و اختراع سنت‌ها، با به سکوت

وداشتن قهری صداها و پاك کردن خاطرات نامطلوب همراه بوده است.^۱ در گذار از امپراتوری‌های چندملیتی به دولت‌های ملی همگون‌تر، آن‌ها که به تحول «مترقیانه» ملت‌سازی و مدرنیزاسیون خدمت کرده‌اند، وحشت‌های تبعید جمعی، تصفیه قومی و نسل‌کشی را چون برخوردهای مدنی طبیعی، اجتناب‌ناپذیر و حتی ضروری تلقی کرده‌اند. برای نمونه توجه کنید به گفته‌های پژوهش‌گر برجسته اسلام، برنار لویس، که می‌تواند تلویحاً دلیلی منطقی برای کشتار آرامنه به دست ترک‌ها تلقی شود:

«برای ترک‌ها، نهضت آرامنه مهلك‌ترین خطرها بود. آن‌ها می‌توانستند از سرزمین‌هایی که به دست صرب‌ها، بلغارها، آلبانیایی‌ها، و یونانی‌ها افتاده بود، هر چند با اکراه، عقب‌نشینی کنند. این به مثابه امپراتوری و نزدیک کردن مرزهای آن به وطن بود. اما آرامنه، که بر پهنه ترکیه آسیایی از مرزهای قفقاز تا سواحل مدیترانه پراکنده بودند، در قلب وطن ترک‌ها جای گرفته بودند — دست کشیدن از این سرزمین‌ها دیگر نه به معنای زدن سر و ته امپراتوری، بلکه به مثابه انحلال دولت ترک می‌بود. روستاهای ارمنی و ترک که به گونه‌ای جدایی‌ناپذیر در هم آمیخته بودند، سالیان دراز در کنار هم زندگی کرده بودند. اما حالا مبارزه‌ای تلخ بین آن‌ها شروع شده بود — مبارزه‌ای بین دو ملت برای تصاحب سرزمینی واحد. همین مبارزه بود که به کشتار وحشتناک ۱۹۱۵ انجامید، کشتاری که یک و نیم میلیون ارمنی در جریان آن جان خود را از دست دادند.^۲

لویس در بحثی در زمینه دلایلی که حاکمان ترک را به به‌کارگرفتن خشونت جمعی در قبال خطر آرامنه کشاند، آرامنه را «تزدیک‌تر به وطن ترک‌ها» و «در قلب وطن ترک‌ها» جای می‌دهد. او به این ترتیب از زبانی استفاده می‌کند که مشروعیت و واقعیت دولت ملی را به رسمیت می‌شناسد. در این پاراگراف شفاف، لویس با

ظرافت تمام، تاریخ آناتولی را از سرزمینی که آرامنه در آن از ساکنان پیشین بودند به سرزمینی که آن‌ها به مانی در راه تمایلات ملی‌گرایانه ترک‌ها بدل می‌شوند، باز می‌نویسد. ترک‌ها اکنون می‌توانند مدعی شوند که نه آسیای مرکزی، بلکه آناتولی و وطن آن‌هاست. در زبان او منطق ملی‌گرایی چنان به کار گرفته می‌شود، که گویی مناسبت جهان‌شمول دارد، حتی در ساختارهای سیاسی‌ای که از میان منطق متناقض امپراتوری در آمده بودند و هنوز در چارچوب آن عمل می‌کردند. در سال ۱۹۱۵ حکومت عثمانی هنوز يك امپراتوری بود، البته امپراتوری‌ای که زمان درازی بود در يك نظام بین‌المللی مرکب از دولت‌های ملی قدرتمند و با نیرو گرفتن روزافزون این باور در تفکر غرب که ملت، با هر تعریفی، منبع اصلی مشروعیت سیاسی است، به هستی خود ادامه می‌داد. طبیعت نظام و شیوه‌های توجیه آن در حال دگرگونی بودند، اما قرائت لویس از اندیشه همگونی قومی چنان بنیان يك جمهوری ملی از نوع کمالی، امری که به آینده تعلق داشت، در لحظه‌ی نابودی آرامنه، غیرتاریخی است. همان‌طور که لویس به خوبی می‌داند، در واپسین سال‌های امپراتوری، اندیشه‌های متناقض و متضادی در زمینه ملی‌گرایی ترک متداول بودند، که برخی بسیار نژادپرستانه بودند و برای فرمولاسیون جدیدی از دولت، با پان‌تورانیسم، پان‌اسلامیسم و شکل‌های گوناگون عثمانی‌گرایی، رقابت می‌کردند.

پارادایم امپراتوری و گفتار ملت

امپراتوری عثمانی را همانند دیگر امپراتوری‌های بزرگ، می‌باید به عنوان دولتی مرکب درک کرد که در آن متروپول به گونه‌ای متمایز از حاشیه است: مناسبات مرکز و حاشیه از سوی کنش‌گران مرکزی و حاشیه‌ای، به عنوان نابرابری، تابعیت، و/یا بهره‌کشی موجه یا ناموجه تعریف یا تلقی می‌شود. چیزی که می‌تواند

«پارادایم امپراتوری» نام گیرد، نظامی بود که در آن سلطان ترک، با حقی که سرچشمه‌اش فتح اراضی و تأیید الهی بود، در چارچوب ساختاری مبتنی بر نابرابری و تبعیت که تفاوت‌ها را حفظ و تقویت می‌کرد، بر رعایایی از اقوام و ادیان گوناگون حکومت می‌کرد. دو نوع تمایز در نخستین سده‌های امپراتوری عثمانی در آن نهادینه شدند: يك دسته تمایزات عمودی بین «نهاد حکومت» و رعایای معمولی سلطان؛ دسته دیگر تمایزات افقی بین جوامع دینی گوناگون درون امپراتوری. «نهاد حکومت» مرکب از سلطان و روحانیون، وزرا، حکومت‌ها، و نظامیان، جدا و برتر از رعایا (گله، عوام، مردم) به حساب می‌آمد. وابستگان به نهاد حکومت از پرداخت مالیات معاف بودند، در حالی که رعایا، دهقانان، صنعت‌کاران، تجار، گله‌دارها و دیگران، مشمول پرداخت مالیات بودند. جوامع دینی و فرهنگی گوناگون، یا «ملت‌ها»، در عین حال که از هر گونه حقی که بتواند قدرت سلطان را محدود کند محروم بودند، اما به عنوان جوامع متفاوت و فرمان‌بردار قشر نخبه امپراتوری عثمانی، مورد احترام بودند.

به این ترتیب، قلمرو عثمانی هم مانند دیگر امپراتوری‌های بزرگ، بر بنیاد تمایزها و تبعیض‌های آشکاری سازمان‌دهی شده بود که ماهیت سلسله‌مراتبی داشتند. اشخاص، گروه‌های مختلف به تناسب مقام رسمی و باوردینی، از مزایا یا محرومیت‌هایی برخوردار بودند. بنابراین امپراتوری، به عنوان شکلی از دولت، کاملاً با دولت ملی مطلوبی که جمعیت آن رسماً بدون تبعیض در برابر قانون برابر به حساب می‌آیند، کاملاً فرق می‌کند. تا سده نوزدهم عثمانی‌ها ناچار نبودند با مفاهیم سیاسی رقیب مانند ملیت و حاکمیت مردم، برابری در برابر قانون، مشارکت سیاسی همه شهروندان، و حق تعیین سرنوشت ملت‌ها کلنجار بروند. اندیشه‌هایی که نظر اعضای برجسته دیوان‌سالاری عثمانی را به خود جلب کردند و با کوشش‌هایی که برای به‌کار بستن

۱- در دو کنفرانس اخیر - يك کارگاه SSRC به نام «پایان امپراتوری: علت‌ها و پی‌آمدها» در انستیتوی هریمن دانشگاه کلمبیا در نوامبر سال ۱۹۹۴ و کنفرانسی درباره «تجزیه و بنیان‌گذاری مجدد امپراتوری‌ها: اتحاد جمهوری‌های سوسیالیستی شوروی و روسیه از منظر مقایسه‌ای» در دانشگاه کالیفرنیا در سن دیه‌گو در ژانویه سال ۱۹۹۶، در مقاله‌های محققان برجسته‌ای مانند شریف ماردن و دانکوارت روستوف در زمینه سقوط امپراتوری عثمانی به تبعید و کشتار جمعی ارمنی‌ها اشاره نشده بود.

۲- برنار لویس، ظهور ترکیه مدرن (آکسفورد، انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۶۱، چاپ دوم، ۱۹۶۸)، ص ۳۶۵.

آن‌ها به عمل آمد، شروع کردند به زیر سؤال کشیدن فرمول‌های مشروعیت نظام امپراتوری. پارادایم امپراتوری در ابتدا نه از سوی جنبش‌های ملی‌گرای مردمان تابع، بلکه از جانب درک‌های متضادی از امپراتوری و ملیت که مقامات اداری قشر ممتاز امپراتوری اتخاذ می‌کردند، به چالش خوانده شد.

عثمانی‌ها اندیشه ملیت را از اندیشه‌های پیشین غربی که از سوی متفکران و کنش‌گران ترک، یونانی و ارمنی تغییر شکل یافته بودند، وام گرفتند. چیزی که آن‌ها وام گرفتند گفتمان در حال پیدایش ملت بود، شکل خاص و مدرن جامعه سیاسی «تخیلی» (imagined) که در اواخر سده هیجدهم و اوائل سده نوزدهم حول مفهوم حاکمیت‌های مرزدار ارضی که در آن‌ها «مردم» مشروعیت قدرت سیاسی هستند شکل گرفت.^۳ گفتمان ملت، اگرچه به عنوان بیانی از میهن پرستی دولتی شروع شد، طی سده نوزدهم به نحوی روزافزون رنگ قومی به خود گرفت تا به جایی رسید که «جامعه ملی» چونان جامعه‌ای فرهنگی با زبان، دین، و/یا سایر خصوصیات مشترک، با گذشته‌ای با دوام و باستانی، خویشاوندی مشترک، سرچشمه‌های واحد، و روایتی از پیشرفت در طی قرون و اعصار، فهمیده می‌شد.^۴ در سده بیستم این‌گونه جوامع خیالی مشروع‌ترین بنیاد برای تأسیس دولت‌ها به شمار می‌آمدند؛ این دولت‌ها که تصور می‌شد محصول خون و طبیعت هستند، جای دودمان‌های سلطنتی موروثی و گفتمان‌های دینی و طبقاتی را می‌گرفتند و هم‌زمان با دیگر فرمول‌های مشروعیت دولت، مانند آن‌هایی که نظام‌های امپراتوری را توجیه می‌کردند، در افتادند.

امروز دانشمندان علوم سیاسی پذیرفته‌اند که ملت‌ها پدیده‌های طبیعی و ازلی نیستند، بلکه محصول کوشش‌های آگاهانه روشن‌فکران و توده‌ها هستند. یکی از جالب‌ترین موضوعاتی که می‌توان درباره‌اش تحقیق کرد این است که ملت‌ها

چه‌گونه در درک بخصوصی از تاریخ حضور دارند، چه داستان‌هایی گفته می‌شوند که ملت چونان پدیده‌ای واحد و پایدار که در طول زمان در حرکت بوده است، به نظر بیاید که در طی قرون و اعصار در کار اجرای پروژه‌ی به خودآگاهی رسیدن خود بوده است.^۵ هم برای امپراتوری‌های بزرگ سده نوزدهم و هم برای «مردمان» تابع، این گونه بازاندیشی نیرومند تاریخ در قالب عبارت ملت، به معنای همگون‌سازی رویدادها و روندهای جداگانه در قالب یک روایت واحد حاکی از پیشرفت بود. طوری که دیگر راه‌های درک تجربه‌های تاریخی یادشده، اعتبار خود را از دست دادند. دقیقاً در شرایط غلبه گفتمان ملت در سده بیستم بود که حکومت‌های امپراتوری که زمانی معقول می‌نمودند، به تدریج در برابر جنبش‌های ملی‌گرایانه آسیب‌پذیر شدند؛ جنبش‌هایی که به نوبه خود از درک جدیدی که در زمینه مشروعیت حکومت پدید آمده بود نیرو می‌گرفتند؛ این درک که دولت‌ها باید بر ملت‌ها منطبق باشند، یا دست‌کم ملت‌ها را نمایندگی کنند. در همین زمان، در کنار ملی‌گرایی نو، مفاهیمی نظیر حاکمیت مردم و نمایندگی منافع اقشار پست جامعه، رو به رشد بود و این همه به تنشی بنیادین میان مناسبات نابرابر امپراتوری و مفاهیم دموکراسی ملی انجامید. امپراتوری‌ها از رایج‌ترین شکل‌های دولت در دوران پیشامدرن بودند، اما هر یک در چارچوب اصل مشروعیت‌بخش متفاوتی عمل کرده بود — یکی بر اساس حق برآمده از فتح و کشورگشایی، دیگری بر بنیاد حاکمانی که حق حکومت از سوی خداوند به آن‌ها اعطا شده بود و دیگران با اتکا به تداوم حقوق حکومت موروثی دودمانی. در واقع دوران مدرن، ترکیب قدرتمند ملی‌گرایی و دموکراسی، ضرب‌های مهلك برای پیکر امپراتوری‌های چندملیتی با سازمان سلسله‌مراتبی بود. دولت‌های لیبرالی که در حال سامان‌دهی نظام سیاسی خود در قالب دموکراسی و نهادهای انتخابی بودند، خود در بیرون

از مرزهاشان، در امپراتوری‌های گسترده‌ای مانند مستملکات استعماری بریتانیای کبیر، کشورهای فرانسه، بلژیک و هلند را اداره می‌کردند. در سوی دیگر، امپراتوری‌های بزرگ همسایه در اروپای شرقی و خاورمیانه، در برابر دموکراتیزاسیونی که حق حکومت انحصاری اقشار نخبه و سلسله‌مراتب بین مرکز و حاشیه را از میان برمی‌داشت، مقاومت می‌کردند. در چارچوب گفتمان ملت، برای اثبات حق گروهی از مردمان به تصاحب بخشی از کره ارض، به دو گونه استدلال پیش کشیده می‌شود: یک بحث تاریخی درباره سکونت پیشین در خاک مورد بحث، اندیشه زادبوم اصیل. دوم بحثی در زمینه غلبه جمعیتی، این اندیشه که ادعای اکثریت بر ادعای اقلیت ارجح است. این واقعیت که آرامنه با پیشینه‌ی دوهزار و پانصد سال سکونت در آناتولی شرقی به اقلیتی از کل جمعیت منطقه تبدیل شده بودند، و ترک‌های عثمانی که از راه کشورگشایی و در خود تحلیل بردن دیگران طی پانصد سال، پرتعدادترین قوم منطقه را تشکیل می‌دادند (و در کنار دیگر مردمان مسلمان که مهم‌ترین‌شان کردها بودند، اکثریت منطقه را)، به شدت ادعای ترک‌ها را به مالکیت این اراضی توجیه می‌کردند. در مورد آرامنه، تنها استدلال نخستین، این که آن‌ها ساکنان دیرینه این منطقه هستند، به این ادعای آن‌ها که آناتولی وطن آن‌هاست مشروعیت می‌بخشید. ملی‌گراهای ارمنی در اواخر سده نوزدهم چنین ادعایی را مطرح کردند و ملی‌گراهای ترک به آن واکنش نشان دادند. هر دو ادعای یادشده، که در چارچوب پارادایم قدیمی امپراتوری معنای بخصوصی نداشت، در قالب مفهوم دولت-ملتی که «مردم» با هر ترکیبی در آن سرچشمه مشروعیت حکومت‌اند، بی‌معنا نبود.

مهم‌ترین دستاورد نگاه تاریخ‌مدارانه، کمکی است که به کشف گذشته با همه خودویژگی زمانی و مکانی آن می‌کند. با توجه به نفوذ بلامنزاع چارچوب ملت‌گرایانه‌ای

۳- برای بحث در زمینه ملت به مثابه «جامعه خیالی» نگاه کنید به بندیکت اندرسون، *جوامع خیالی: تأملاتی درباره سرچشمه‌ها و گسترش ملی‌گرایی* (لندن، ورسو، ۱۹۸۳).

۴- اریک جی. هاوبسباوم، *ملت‌ها و ملی‌گرایی از ۱۷۸۰: برنامه، اسطوره، واقعیت* (کمبریج: انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۹۰)، اتین بالیبار، «فرم ملت: تاریخچه و ایدئولوژی»، در کتاب *نژاد، ملت، طبقه: هویت‌های مبهم*، نوشته اتین بالیبار و امانوئل آلرستاین (لندن: ورسو، ۱۹۹۱).

۵- برای نمونه نگاه کنید به بالیبار، *فرم ملت*، اندرسون، *جوامع خیالی*.



که تاریخ‌نگاران در چارچوب آن به بررسی تاریخ می‌پردازند، و به‌راستی رشته علمی تاریخ بر بستر آن بالید، این موضوع اهمیت حیاتی دارد که تحلیل‌گران بکوشند از جانب‌داری‌های ناشی از دیدگاه‌های امروزی پرهیزند و «تاریخ را از چنگ مفهوم ملت نجات دهند».^۶ آرون رودریگ در مقاله‌ای هوشمندانه نسبت به قرائت تمامی تجربه عثمانی در پرتو «دوران مدرنی که غرب در آن به مرجع بدل شده است» و «زمانی که سلطه و خطر دولت‌های اروپایی مستقیم‌تر شد»^۷ هشدار داد. او می‌گوید که اولاً واریاسیون تاریخی اسلام باید ماهیت‌زدایی شود و به هیچ‌وجه از مفهوم ذمه (عقد تساهل نسبت به غیرمسلمانانی که در قلمرو اسلام زندگی می‌کنند، که در تمامی دوران حیات امپراتوری عثمانی به کار بسته می‌شد، نتیجه‌گیری‌های آسان نشود. ثانیاً این که در اوائل دوران مدرن، از سده شانزدهم تا هجدهم «جامعه‌ای وجود داشت ... که در آن تفاوت به جای یکی‌بودن (sameness) اصل بود» و تقریباً هیچ تمایلی از سوی رهبران سیاسی وجود نداشت که تفاوت را به یکی بودن بدل سازند.^۸ دنیای سیاسی عثمانی، متمایز از حوزه همگانی روشن‌گری غرب بود که در کمال مطلوب جهان‌شمول و از نظر ارزشی خنثای آن، چیزهای مشترک برجسته می‌شوند و چیزهای متفاوت مسائلی تلقی می‌شوند که باید حل شوند. رودریگ هم مانند بنجامین براود و برنار لوییس در مجموعه مقالات ارزشمندشان درباره غیرمسلمانان در آناتولی عثمانی، تأکید می‌کند که در نخستین سده‌های امپراتوری عثمانی تبعیض لزوماً به معنای آزار و اذیت نبود.^۹ تفاوت‌ها عادی و پهن‌جارتلقی می‌شدند، چیزهایی که پذیرفتن‌شان طبیعی می‌نمود. به نوشته او آزار و اذیت متفاوت‌ها حقیقتاً پذیرفتنی نبود. چون فرمان‌روایان عثمانی بی‌نظمی اجتماعی را دوست نداشتند، می‌کوشیدند چیزهای خاص را ثابت و منجمد کنند، نه این که آن‌ها را تغییر دهند.^{۱۰}

مهم‌ترین تفاوت‌ها در جامعه عثمانی دین بود. نه قومیت یا زبان، عواملی که بعدها مطرح شدند. ملیت‌ها، جوامع گوناگونی که هر یک تحت قیادت رهبران دینی خود قرار داشتند و تنها در سده نوزدهم شکل نظام‌مند به خود گرفتند، بر بنیان دین استوار بودند، تا بر اندیشه‌ای درباره اصل و منشاء دیرینه، زبان یا فرهنگ. دولت غیرمستقیم بر ملیت‌ها حکومت می‌کرد؛ در امور آن‌ها به ندرت دخالت می‌کرد و بیش‌تر اقتدار خود را به رهبر دینی ملیت تفویض می‌کرد. مسلماً برای از میان برداشتن مرزهای بین این جوامع و همگون کردن جمعیت امپراتوری، یا حتی تنها جمعیت آناتولی، حول هویتی واحد، هیچ کوششی به عمل نمی‌آمد. در امپراتوری عثمانی از «عثمانی‌سازی» یا تبدیل «رعیت به ترک» چیزی مشابه روندهایی که تا حدودی در امپراتوری‌های اروپای غربی و فرانسه بعد از انقلاب ۱۷۸۹ وجود داشت، خبری نبود. و تا اواسط سده نوزدهم، یعنی تا برنامه اصلاحات «تنظیمات»، فکر برابری در مقابل قانون و شهروندی همه ساکنان امپراتوری عثمانی با حقوق برابر، به کلی غایب بود. در این جا باید نکته‌هایی را که براود و لوییس، رودریگ و دیگر پژوهش‌گران امپراتوری عثمانی درباره غیرمسلمانان آن امپراتوری نوشته‌اند، یک بار دیگر به زبان امپراتوری و ملت که در این جا ارائه کرده‌ایم تکرار کنیم: در اوائل دوران مدرن، عثمانی‌ها درگیر هیچ‌گونه پروژه ملت‌سازی نبودند، بلکه در راستای اهداف ساختن دولت امپراتوری تلاش می‌کردند. هدف این

بود که تمایزها و سلسله مراتب بین حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان و مسلمانان و غیرمسلمانان حفظ شود، بدون این که جامعه‌ای چندگون، به یک موجودیت واحد و یکدست بدل شود. رودریگ بر سده‌های نخستین امپراتوری به عنوان دورانی که تساهل و تبعیض با آزار و اذیت همراه نبود، انگشت می‌گذارد اما از سده نوزدهم به بعد، می‌کوشد بر مرز ظریف بین رمانتیزه کردن عملکرد امپراتوری عثمانی از یک سو و قرائت ناسیونالیستی بعدی، حرکت کند. با این همه، در تأکیدی که بر عنصر تساهل و مدارا دارد، به عوارضی که قدرت تبعیض‌آمیز حکومت نسبت به غیرمسلمانان دارد توجه اندکی می‌کند. از دید وقایع‌نگاران ارمنی، همزیستی اجتماع عثمانی در دوره‌های آغازین، برای گیاوورها (کافر‌ها) طاقت‌فرساتر بود تا برای مسلمانان. به همین سبب نویسندگان روحانی، از جمله مانوئل گاراهیساری، چنین می‌نوشتند که ارمنه باید سلطه و مظالم ترک‌ها را «به خاطر گناہانی که مرتکب شده‌اند» تحمل کنند.^{۱۱} یکی از وقایع‌نگاران ارمنی سده شانزدهم به نام هوهانس تسارتسی چنین نوشته است:

این گونه، چه کسی می‌تواند از آزار و اذیت و رنجی که در این روزگار بر ما می‌رود بنویسد؟ برادران من، که می‌تواند جز با چشمانی اشک‌بار درباره ظلم و ستمی که بر ما روا می‌دارند بنویسد؟ مگر به تقریب. چون بار گناہانم از اندازه گذشته است، عثمانی‌ها ولایات ارمنی‌نشین را گرفته‌اند، آبادی‌ها و روستاها را

- ۶- این عبارت از عنوان کتاب فوق‌العاده پراسنجیت دوارا درباره تاریخ چین به نام *نجات تاریخ از جنگ مفهوم ملت: پرسش درباره روایت‌های چین مدرن* (شیکاگو: انتشارات دانشگاه شیکاگو، ۱۹۹۵)
- ۷- آرون رودریگ، *تفاوت و تساهل در امپراتوری عثمانی: در مصاحبه با نانس ریولز*، استنفورد هیومنیتی ریویو ۵، شماره ۱ (۱۹۹۵).
- ۸- همان منبع.
- ۹- بنجامین براود و برنار لوییس (گردآورندگان)، *مسیحی‌ها و یهودی‌ها در امپراتوری عثمانی: کارکرد جامعه‌ای متکثر*، جلد ۱: سرزمین‌های مرکزی (نیویورک: هولمز و مایر، ۱۹۸۲).
- ۱۰- رودریگ، *تفاوت و تساهل*.
- ۱۱- به نقل از مقاله *ایدئولوژی آزادی‌خواهی ارمنه*. تحولات جنبش سیاسی ارمنه پیش از پیدایش حرکت انقلابی (۱۸۸۵-۱۶۳۹) نوشته ژیرایر لیباریدیان (رساله دکترا، دانشگاه کالیفرنیا، لس‌آنجلس، ۱۹۸۷).

با خاک یکسان کرده‌اند، و همه‌جا حکومت می‌کنند. بار مالیات‌هایی که آن‌ها از ما طلب می‌کردند آن قدر سنگین بود، که خیلی‌ها دارایی‌ها و میراث پدری را گذاشتند و رفتند. اما این‌ها هم نتوانستند از ظلم و ستمی فراگیر بگریزند، چون برای پنهان شدن و پناه جستن جایی نیست، در نتیجه همه مبهوت و حیرت‌زده‌اند و به مردگان رشک می‌برند، چون مظالم ترک‌ها در ولایات ارمنی‌نشین نه موقتی، بلکه دائمی است. ستم آن‌ها نسل به نسل ادامه یافته است تا امروز که ما همچنان خود را زیر یوغ حکومت آن‌ها می‌یابیم. در نتیجه مردم خانه و کاشانه خود را رها کرده و در چهار گوشه عالم پراکنده شده‌اند.^{۱۲}

دولت امپراتوری و رعایای ارمنی آن

ارامنه آناتولی درک می‌کردند که مردمانی تحت سلطه‌اند. که عنصر حاکم، ترکی و اسلامی است، و این که حتی آن گروه از هموطنان آن‌ها که در جامعه موفقیتی به دست می‌آوردند و به مراتب دولتی دست می‌افتند، برای این که بتوانند ترقی کنند ناچار بودند یک نوع کارایی فرهنگی با رنگ بوی عثمانی را نزد خود پرورش دهند. کلیسای ارمنی، که خود به طرز نهادین به نظام حکومتی عثمانی پیوند خورده بود، معمولاً مردم را به پذیرش بختی که نصیب ارامنه شده بود و فرمان‌برداری از حاکمان و فرادستان، چه ارمنی و چه مسلمان، موعظه می‌کرد. کلیسای ارمنی با هرگونه شورش و طغیان مخالف بود. با این همه، روحانیون ارمنی، با این که به نظام ستمگری که مردم تحت آن زندگی می‌کردند مشروعیت می‌بخشیدند، بر بار سنگینی که بر دوش مردم بود آگاهی داشتند.

هرچند پیش از حکومت سلیمان باشکوه (۶۶-۱۵۲۰) غیرمسلمانان به مناصب بالا و بانفوذ در سلسله مراتب قدرت دسترسی داشتند، در سده‌های بعد، دین به اصلی‌ترین ملاک تفاوت

بدل شد. و تفاوت تنها افقی نبود، عمودی هم بود. غیرمسلمان دیگر اجازه حمل سلاح را نداشتند. آن‌ها به مشاغلی گماشته می‌شدند که پست‌تر از کارهایی بود که مؤمنان به آن‌ها اشتغال می‌ورزیدند؛ مشاغلی چون دباغی، شراب‌سازی، صرافی، و اخته کردن برده‌ها. غیرمسلمانان ناچار بودن وقتی مسلمانی نزدیک می‌شود، از اسب پیاده شوند. همان‌طور که جای دیگری نوشته‌ام:

ارمنی‌ها و ترک‌ها تحت مناسباتی نابرابر، مناسبات فرمان‌روایی و فرمان‌برداری، در کنار هم می‌زیستند؛ مسلمانان در بالا و غیرمسلمانان در پایین. نفس قدرت، و اعتماد به نفس مسلمانان حاکم، طی قرن‌ها باعث تداوم نوعی الگوی رفتار اجتماعی در ارامنه شده بود که در تسلیم و رضا، انفعال، فرمان‌برداری از صاحبان اقتدار، و نیاز به عمل کردن به شیوه‌هایی که به نحوی حساب شده، انحرافی و پنهان‌کارانه بودند. به سبب همین فرمان‌برداری بود که ارامنه به عنوان «ملیت وفادار» مشهور شدند، آن هم در روزگاری که یونانی‌ها و اسلاوهای امپراتوری با اقدام به عمل انقلابی در پی رهایی خود بودند. بر خلاف آن‌ها، ارمنی‌ها در چارچوب نظام امپراتوری کار می‌کردند و بدون این که صدشان در بیاید به فشارهای نظام اداری مسلمانان گردن می‌نهادند. اوضاع تا نیمه دوم سده نوزدهم به این منوال بود.^{۱۳}

برای بسیاری از نویسندگان ارمنی دو سده اخیر، تمامی تاریخ ارامنه، تاریخ پیدایش و شکل‌گیری یک ملت است و شکل‌های قدیمی‌تر هویت جمعی معمولاً در قالب مفهوم ملت درک می‌شوند. با وجود این، اگر چیزی را که اریک جی. هابزباوم «پروتوناسیونالیسم» نام داده است جدی بگیریم، نباید با دیدن مفاهیم مدرن، باعث تورم درک‌های قدیم‌تر از جامعه شویم. از متون سده پنجم پیداست که ارامنه خود را یک جامعه مسیحی خاص می‌دانستند، با کلیسای مخصوص به خودشان که از تشکیلات

کلیسایی با مرکزیت قسطنطنیه جدا بود. طی یک هزاره، ارمنستان دولت واحدی نبود. خاندان‌های ارمنی با هم می‌جنگیدند و با عرب‌ها، یونانی‌ها، ترک‌ها، یا ایرانی‌ها، گاهی حتی علیه خاندان‌های ارمنی دیگر، متحد می‌شدند. مفهوم وفاداری، وفاداری به این یا آن خاندان یا دودمان اشرافی بود (ناخارارنر). هیچ‌یک از دولت‌های ارمنی شامل همه ارمنی‌ها یا همه ارمنستان نمی‌شد، مگر برای دوره‌هایی بسیار کوتاه. گاهی پیش می‌آمد که ارمنی‌ها ترجیح می‌دادند با یونانی‌ها، رومی‌ها، ایرانی‌ها، یا مسلمانان، علیه ارامنه دیگر متحد شوند. چیزی که این مردمان پراکنده و متفرق را به هم پیوند می‌داد نزدیکی مذهبی و زبانی بود تا مناسبات سیاسی، و البته خاطره موجودیت سیاسی مستقل ارامنه و افتخارات گذشته که توسط وقایع‌نگاران روحانی در یک سنت متن‌نویسی غنی که موجب رشک همسایه‌های ارامنه مانند گرجی‌های بود و گاه آن‌ها را به تقلید می‌کشاند. سنت ادبی در دوره بعد از تهاجم و استقرار سلجوقی‌ها، مغول‌ها و عثمانی‌ها، پاره‌پاره‌تر شد و وقتی آخرین دولت قابل توجه ارمنی در سال ۱۳۷۵ سقوط کرد، کلیسا به کانون اصلی هویت‌یابی و حفظ خویش بدل شد.

در اوائل تاریخ مدرن، برخی از رهبران بااثری کلیسای ارمنی هر از گاهی کوشیدند با مسافرت به پایتخت‌های غربی، رهبران کشورهای اروپایی را به آغاز جنگی صلیبی برای نجات ارامنه مسیحی از یوغ فرمان‌روایان مسلمان مانند ترک‌ها و ایرانی‌ها ترغیب کنند، اما نتیجه‌ای نگرفتند. سفرهای این هیأت‌های دیپلماتیک کلیسایی به رم، به دربارهای دولت‌های آلمان، فرانسه و روسیه توسط نویسندگان متأخر در یک روایت بزرگ «نهضت آزادی خواهی» گنجانده شده است. و در تاریخ‌نگاری شوروی، کوشش‌های ملیک قره‌باغ (حاکم قره‌باغ) یا آزادی خواه خودمنسوب اسرائیل آری، جزئی از یک «گرایش روسی» به

۱۲- به نقل از کتاب منبع روسی (مسکو، ۱۹۷۱)، نوشته م.ک. زولالیان.

۱۳- مقاله «اندیشیدن به آن چه به اندیشه در نمی‌آید: به سوی فهم نسل‌کشی ارامنه» در کتاب نگاه به سوی آزارات: ارمنستان در تاریخ معاصر (بلومینگتون: انتشارات دانشگاه ایندیانا، ۱۹۹۳).

حساب می‌آیند، مفهومی که در نهایت در خدمت توجیه فتح نهایی ارمنستان شرقی (ارمنستان ایران) و جای گرفتن ارمنستان قفقاز در چارچوب اتحاد جمهوری‌های شوروی عمل می‌کرد. بیش‌تر فعالیت‌های «آزادی خواهانه» از جانب ارمنه دیاسپورا انجام می‌گرفت؛ بازرگانان ایرانی، اروپایی و هندی که به اعاده یک دولت ارمنی علاقه‌مند بودند. گروه تجار ارمنی فعال در شهر مدرس هندوستان، شبنامه‌های سیاسی می‌نوشتند و گناه اوضاع اسف‌بار ارمنه از را از گذشته گناه‌آلود خود بر می‌داشتند و بر دوش استبداد فرمان‌روایان خارجی می‌انداختند. ماجراجویی به نام هوسپ امین، که برای جلب علاقه اروپاییان به مسأله ارمنی سفرهای متعددی کرد، روحانیون ارمنی را به خاطر موعظه به بردباری و رضا و پذیرش انفعالی حکومت مسلمانان محکوم می‌کرد. اما نکته‌ای که در نگارش تاریخ این کوشش‌ها نادیده گرفته می‌شود طبیعت پراکنده آن‌هاست، نبود یا شکنندگی ارتباط بین آن‌ها، و انگیزه‌ها و آمال متفاوت بازیگران این صحنه که همه در قالب یک جنبش یکدست و منسجم به هم فشرده می‌شوند.^{۱۴}

پیش از سده نوزدهم، ارمنه عمدتاً به سبب دین و کلیسای واحد با هم پیوند داشتند و این‌ها حس یک دولت باستانی و گذشته‌ی افتخارآمیز از کفر رفته را در میان آن‌ها دامن می‌زد. در واقع آن‌ها یک جامعه قومی-دینی متفرق بودند بین سه امپراتوری همسایه و حتی فراتر از آن در کشورهای دورتری که منافع تجاری و فشارهای سیاسی و اجتماعی زادگاه‌شان، آن‌ها را به آن‌جا کشانده بود. ارمنی‌ها بیش‌تر متفرق بودند تا متحد؛ سیاست‌ها، فاصله‌ها، لهجه‌ها، و اختلافات طبقاتی آن‌ها را از هم جدا می‌کرد. با وجود این، نخبه‌گان روحانی و سنت تاریخ‌نگاری و ادبی، می‌کوشیدند یک هویت جمعی برای ارمنه خلق کنند، درکی در زمینه تمایز آن‌ها از همسایگان خود و از جوامع مذهبی و زبانی متفاوت. ما در این باره که ارمنه معمولی امپراتوری

عثمانی که بسیاری از آن‌ها به ترکی حرف می‌زدند و نه ارمنی، درباره هویت خود چه احساسی داشتند چیز زیادی نمی‌دانیم، اما این را می‌دانیم که روحانیت ارمنی و رهبری سوداگر ارمنه در امپراتوری عثمانی، مردم را به حفظ دین ارمنی، به یاد داشتن گذشته پرشکوه و همینطور فرمان‌برداری از حاکمانی که خداوند بر آن‌ها گماشته است دعوت می‌کردند. تمایز دینی نقش بنیادینی برای فرهنگ و هویت داشت، اما چنین به نظر می‌آید که هویت‌های محلی، و حس مکان و اهلیت نیز برای ارمنه بسیار مهم بودند.

گذار از یک هویت قومی-دینی به یک هویت قومی-ملی، روندی طولانی و تدریجی بود. در این‌جا به جای بازگویی تاریخ ملی‌گرایی ارمنی، همین‌قدر کفایت می‌کند که به عوامل اصلی که به تعریف جدید از ارمنه کمک کردند اشاره کنیم. مرزهای بین مسلمانان و غیرمسلمانان در نظام ملیت‌ها هم وجود داشت، اما مرزهای ملت دقیقاً بر مرزهای قومی-زبانی منطبق نبودند. *ارمنی‌میت*، برای نمونه، تنها شامل ارمنه تابع کلیسای ملی (اپاسلیک) نمی‌شد، بلکه قبطی‌ها، چالدیان‌ها، اتیوپیایی‌ها، ژاکوبین‌های سوری، و دیگران را نیز در بر می‌گرفت. از سوی دیگر ارمنه کاتولیک و پروتستان در اوائل سده نوزدهم صاحب ملیت‌های مستقل خود شدند. حتی وقتی ارمنه به مرور زمان مفاهیم ملی را وام گرفتند و آن‌ها را با تمایزات دینی خود درآمیختند، دین همچنان به عنوان یک نشان رسمی اصلی تفاوت باقی ماند.

ملی‌گرایی ارمنی در دیاسپورا زاده شد، در جاهای دورافتاده‌ای مانند مدرس، جایی که نخستین روزنامه ارمنی‌زبان در پایان سده هجدهم منتشر شد. و نیز، جایی که پدران مختاریست کاتولیک کتاب‌های تاریخ سده‌های میانه ارمنه را احیا کردند و خود نگارش تاریخ‌های نوینی را سفارش دادند. احیاگران ادبی و فرهنگی اواخر سده هجدهم و

اوایل سده نوزدهم، مخصوصاً راهبان مختاریست، خود را در کار پرورش روحیه ملی از راه تقویت و گسترش زبان ارمنی می‌دانستند. پدر فؤند آلیشان، که خود هرگز به ارمنستان تاریخی قدم نگذاشته بود، در مدح چشم‌اندازهای کلیساهای مخروب‌های که باید به بیداری ملی در ارمنه کمک می‌کردند قلم‌فرسایی کرد. اما این نسل از معلمان دینی، با وجود تبلیغ روشن‌گری و به عاریه گرفتن مفهوم ملت از غرب، به جنبه‌های رادیکال‌تر و دموکراتیک‌تر ملی‌گرایی غربی و ملی‌گرایی اروپای شرقی نزدیک نشدند. هرچند رسالت مختاریست‌ها احیای معنوی بود، کوشش‌های آن‌ها برای جلب ارمنه به مذهب کاتولیک از سوی دولت و ملیت به ناکامی کشیده شد. سلطان عثمانی و پاتریارک ارمنی در دهه ۱۸۲۰ برای سرکوب کاتولیک‌های ارمنی با هم همکاری کردند، و تنها بعد از شکست ویران‌گر عثمانی‌ها در ناوارینو (۱۸۲۷) و مصالحه عثمانی با فرانسه در پی آن بود که سلطان با شکل‌گیری یک ملیت کاتولیک موافقت کرد. نکته جالب این‌که مختاریست‌ها به کسانی الهام بخشیدند و حتی آن‌ها را آموزش دادند که بعدها به نخستین ملی‌گرایان غیرمذهبی ارمنی و بعضی از آن‌ها به مخالفان سرسخت اقتدار روحانیت بدل شدند.^{۱۵} نفس این امکان که کاتولیک یا پروتستان و در عین حال ارمنی باشی، نوعی مرزبندی انتقادی بین ملت و مذهب به وجود می‌آورد. مختاری، بنیان‌گذار فرقه، ظاهراً چنین گفته است که «من نه ملیت خود را فدای مذهب می‌کنم و نه مذهب را فدای ملیتیم». اما همین اظهارنظر خود تمایزی بین این دو قائل می‌شود.^{۱۶} بحث ارتباط (یا عدم ارتباط) دقیق مذهب و ملیت، سنگ بنایی شد که روحانیون و روشن‌فکران غیرمذهبی بر بنیان آن بر سر ماهیت هویت ارمنی، به مجادله پرداختند.

تصویر جدیدی که فعالان سیاسی در دیاسپورا از جامعه ارمنی ترسیم می‌کردند با شکل‌ها و نهادهای جدیدی که در زندگی ارمنه‌ی ساکن

۱۴- در مقدمه کتاب *نگاهی به سوی آرزوات* ماهیت متفرق نخستین تصویرهای ارمنه از خویش را بررسی کرده‌ام.

۱۵- برای شرح سیر پیدایش نخستین روشن‌فکران غیرمذهبی ارمنی، نگاه کنید به رونالد گریگور سیونی، مقاله *پیدایش روشن‌فکران میهن‌پرست ارمنی در روسیه*، در کتاب *نگاهی به سوی آرزوات*.

۱۶- جیمز اتمکجیان، تأثیر *فرانسویان بر نوزایش ارمنه غربی* (نیویورک: توین، ۱۹۶۴)

۱۷- کارتر و. فیندلی، آزمایش تلخ امپراتوری عثمانی: پذیرش غیرمسلمانان در دیوان سالاری واپسین سال‌های امپراتوری در کتاب مسیحی‌ها و یهودی‌ها.

۱۸- کتاب پایه درباره تنظیمات این است: رودریک ویویسون، اصلاحات در امپراتوری عثمانی، ۱۸۵۶-۷۶ (پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۶۳).

همچنین نگاه کنید به مقاله بسیار مفید ملیت‌ها به عنوان عوامل تغییر در امپراتوری عثمانی در سده نوزدهم، در کتاب مسیحی‌ها و یهودی‌ها، جلد یک.

شهرهای بزرگ امپراتوری عثمانی، مخصوصاً استانبول در حال پیدایش بود همخوانی داشت. با ورود تولید و مبادله سرمایه‌داری به امپراتوری، ملیت‌های مختلف (و حتی بخش‌های درون ملیت‌ها) از امکانات اقتصادی جدیدی که گشوده شده بود به شیوه ناموزونی بهره‌مند شدند (یا زیان دیدند). با توجه به این که یونانی‌ها به شورش‌گری مشهور بودند و نمی‌توانستند مورد اعتماد باشند (و در ضمن در سال ۱۸۲۱ دیگر صاحب دولت مستقل خود شدند)، عثمانی‌ها به ارامنه به عنوان «ملیت وفادار» تمایل بیش‌تری داشتند. در نیمه نخست سده نوزدهم ارامنه شهرنشین از روابط خوب خود با باب عالی (دربار عثمانی) ثروت‌های بزرگی اندوختند. صراف‌ها، وام‌دهندگان و بانک‌داران که تأمین مالی نظام کشاورزی مالیاتی را به عهده داشتند، در کنار اصناف کم‌تر ممول، صنعت‌کاران و کسبه شهری، ثروتی اندوختند و از محل آن به بنای بیمارستان‌ها، مدارس و انجمن‌های خیریه کمک کردند. وقتی در بافت جامعه ارمنی، تنش‌هایی بین ثروتمندان و اقشار نه‌چندان ثروتمند به وجود آمد و آرامش پایتخت عثمانی به مخاطره افتاد، سلطان با آکراه به خواست چهره‌های سرشناس ارمنی تن داد و یک «قانون اساسی» برای تنظیم امور داخلی ملیت ارمنی به آن‌ها اعطا کرد. با استقرار ارامنه ثروتمند در گالاتا و دیگر محله‌های جداگانه استانبول، اتخاذ شیوه‌های زندگی اروپایی از سوی آن‌ها، و با برقراری روابط بین آن‌ها و دولت‌های خارجی و حتی قرار گرفتن آن‌ها تحت حمایت آن دولت‌ها، هویت جامعه ارمنی و خودکفایی آن افزایش یافت. آن‌ها نخستین روزنامه امپراتوری را منتشر کردند، فرزندان خود را برای تحصیلات عالی و تخصصی به خارج از کشور می‌فرستادند، و به نحوی آشکار از نظر جمعیتی و سیاسی از حاکمان مسلمان فاصله گرفتند [پیش افتادند]. ارامنه، ضراب‌خانه امپراتوری را اداره می‌کردند، استاد

معمار سلطان ارمنی بود و آن‌ها اداره مکاتبات خارجی حکومت را هم به دست داشتند. اما ارامنه عثمانی، با وجود همه این موفقیت‌های چشم‌گیر، قربانی مناسبات نابرابر امپراتوری هم بودند و همین‌طور قربانی «سوءظن‌ها و شک‌های دیگری که چون باور به امکان حفظ ترکیب ملیت‌های به شیوه امپراتوری عثمانی دچار فرسایش شد — ترکیبی که تعهد رسمی به رعایت برابری به آن وابسته بود — رو به فزونی نهادند»^{۱۷}.

«ملی شدن» ارامنه نه در انزوا و نه عمدتاً از درون، بلکه در پیوند با، و در واکنش به گفت‌وگوهای در حال رشد لیبرالیسم و ملت در اروپا و ملی‌گرایی‌های سایر مردمان، مهم‌تر از همه یونانی‌ها و فرانسوی‌ها، اتفاق افتاد. جنبش‌های ملی‌گرایانه مردم بالکان، در کنار تهاجم قدرت‌های امپریالیست اروپایی به عثمانی و شکست‌های آن، به احساس عمومی زوال امپراتوری عثمانی دامن زد و این اوضاع به نوبه خود باعث شد دیوان‌سالارهای غرب‌گرای امپراتوری بکوشند نظام را اصلاح کنند، و مسیحی‌های اروپایی شده، به جدا شدن از امپراتوری و در مورد ارامنه به تقاضای اصلاحات داخلی در راستای لیبرالیسم بیش‌تر در اداره امور داخلی خود، گرایش پیدا کنند. دیدگاهی وجود داشت که امپراتوری عثمانی «عقب‌مانده»، «بیمار» و در آستانه سقوط است، چون قدرتی پیشاصنعتی است که نمی‌تواند در عصر رقابت‌های سخت بین‌المللی دوام بیاورد، و خلاصه امپراتوری‌ای است که قربانی امپریالیسم غرب شده است. و این دیدگاهی بود که بسیاری از کسانی که در قدرت بودند و کسانی که تحت حکومت آن‌ها بودند، در آن شریک بودند.

خوشبختانه، برای مردمی پراکنده که با سه امپراتوری قدرتمند طرف بودند، ملی‌گرایی بسیاری از اندیشمندان ارمنی، عمدتاً ملی‌گرایی ارضی نبود. نه روحانیون، و نه محافظه‌کاران قدرتمند پایتخت، که از

موقعیت ممتاز خود در جامعه عثمانی و نزدیکی به حکومت سود می‌بردند، علاقه‌ای به تأسیس یک ملت ارضی نداشتند. در سطح گسترده‌تر، رهبران ارامنه ترکیه به اصلاحات از بالا امید بسته بودند و از «دولت خیرخواه» خود سخن می‌گفتند. تا اواخر دهه ۱۸۷۰، معنی ملت برای ارامنه عثمانی هنوز عمدتاً جامعه‌ای قومی-دینی بود که نیاز داشت در چارچوب امپراتوری برای بهبود شرایط دشوار زندگی خود تلاش کند. ارامنه لیبرال، تحت تأثیر فعالیت‌های اصلاح‌طلبان «تنظیمات» و نظریه‌پردازان «عثمانی‌گرایی»، مدام به باب عالی عرض حال می‌دادند و آن را تحت فشار می‌گذاشتند و حتی گاهی می‌کوشیدند حمایت خارجی‌ها را برای اصلاحات جلب کنند.^{۱۸}

برای ارامنه عثمانی شکاف بزرگ درون ملیت، بین جامعه ارامنه قسطنطنیه و توده ارامنه‌ای بود که در ولایات غربی زندگی می‌کردند، و بیش‌تر دهقان، خرده‌صنعت‌کار و خرده‌کسبه بودند. ارامنه ثروتمند پایتخت هم بر پاتریارک نفوذ داشتند و هم مجمع ملی را که جنبه‌های بخصوصی از زندگی ملیت را اداره می‌کرد در اختیار داشتند، در حالی که ولایات اصولاً نماینده‌ای در این نهادها نداشتند. یکی از گلاویه‌هایی که از شرق به گوش می‌رسید این بود که ارامنه قسطنطنیه به تعهدات خود در زمینه رسیدگی به لایه‌های پست اجتماع عمل نمی‌کنند. این‌گونه نارضایتی از مرکز به طور خاص در فعالیت‌های مگردیج خریمیان مشهور به هایریک (پدر کوچک) در شهر وان، ارمنی‌ترین شهر آناتولی شرقی، به چشم می‌آید. خریمیان هایریک در سال ۱۸۵۸ مجله‌ای منتشر می‌کرد به نام آرتزیو و اسپوراکانی (عقاب و اسپوراکان و اسپوراکان نام قدیمی منطقه وان بود) و در آن از رنج‌های مردم حوزه سخن می‌گفت و به نحوی مبهم موضوع دفاع ارامنه از خود را پیش می‌کشید. در سال‌های ۱۸۶۹-۷۳ او پاتریارک قسطنطنیه بود و چون می‌خواست تعداد نمایندگان ولایات شرقی را در مجمع



ملی ارامنه افزایش دهد با مخالفت نیروهای محافظه‌کار در میان ارامنه پایتخت روبه‌رو شد. این روحانی مبارز در سال ۱۸۷۱ گزارشی برای باب عالی فرستاد و در آن ستم‌هایی را که مقامات محلی در حق ارمنی‌ها می‌کنند برشمرد. توصیه او این بود که همسو با اصلاحات تنظیمات، نقش مقامات مرکزی در ولایات افزایش یابد، روندهای قضایی عقلانی شوند، و رفتار برابر و تحمل آداب دینی تضمین شود. هرچند چهره‌های شاخص لیبرال ارمنی مانند گریگور اُدیان که زمانی مشاور مدحت پاشا بود و ریاست مجمع ملی ارامنه را به عهده داشت از خرمی‌ها هاپریک حمایت می‌کردند، او نه توانست بر آکراه دربار عثمانی به انجام اصلاحات در ولایات فایق شود، و نه بر بی‌تفاوتی ارامنه محافظه‌کار نسبت به ارامنه ولایات شرقی. در سال ۱۸۷۳ او از مقام پاتریارکی استعفا داد.

با به قدرت رسیدن عبدالحمید دوم (۱۸۷۶-۱۹۰۹)، کنار گذاشتن قانون اساسی عثمانی از سوی او در سال ۱۸۷۶، جنگ روسیه و عثمانی در سال ۱۸۷۷، و چرخش به سوی سیاست‌های پان‌اسلامیستی که مستلزم سرکوب ارامنه بود، دورنمای ارامنه در امپراتوری عثمانی از بنیاد تغییر کرد. با شکل‌گیری یک گفت‌وگو ملی ارمنی، عناصر رادیکال‌تر و لیبرال‌تر توجه خود را به ولایات ارمنی‌نشین شرق آناتولی و اختناق و فقری که دهقانان ارمنی در آن نواحی از آن رنج می‌بردند متمرکز کردند. بین نویسندگان ارمنی یک جور حس «سرزمین پدری» رشد کرد و میان ملت‌دوستی (آزگاسیریوتیون) که بر فرض وجود ملتی فراتر از مرزهای ارضی محدود، متکی بود، با وطن‌دوستی (هائیرناسیریوتیون) که بر مردمی‌گرایی در ارمنستان زندگی می‌کردند تأکید داشت، تمایزی پیدا شد. مردانی مانند اسقف گارگین سروانتسیانن، که زمانی دراز از دوری ارامنه قسطنطنیه از «سرزمین پدری» می‌نالید، و آرسن توخماکیان، که بعدها به انقلاب روی آورد، ارامنه ساکن اراضی ارمنستان

تاریخی را می‌ستوند که «ایمان خود را حفظ کرده و به خاطر آن رنج کشیده بودند».^{۱۹} روشن‌فکران ارمنی که غرق در ملی‌گرایی پوپولیستی بودند و روزبه‌روز بیش‌تر توجه خود را به دهقانان آناتولی شرقی متمرکز می‌کردند، تحت عنوان حرکتی که به جنبش «به سوی ارمنستان» شناخته شد، به عنوان معلم به شرق سفر می‌کردند. واکنش حکومت جابه‌جایی معلم‌های بانفوذ مانند مگریدیچ پورتوگالیان در شهر وان و مارتیروس ساریان در شهر موش، از زادگاه‌شان و تبعید خرمی‌ها هاپریک به اورشلیم بود.

مقامات ترک به طور روزافزون هرگونه تجلی احیا یا مقاومت فرهنگی را، هر اندازه شخصی و موضعی، به عنوان اقدامی در راستای قیام ملی تفسیر می‌کردند. حکومت عثمانی اختیارات مجمع ملی ارامنه را محدود کرد، و تنها تقریرها (عریضه‌ها) بی‌را می‌پذیرفت که به مسائل مربوط به کلیساها و دیرها مربوط می‌شدند. دولت همه شکل‌های بیان ملی را ممنوع کرد، به کار بردن لفظ هاپاستان (به معنی ارمنستان) را در نشریات، و همین‌طور فروش و مالکیت تصویر آخرین شاه ارمنی، لئون چهارم را که تاج و تختش را در سال ۱۳۷۵ از دست داده بود، قذغن کرد. به تدریج مقامات ترک ارامنه را نه به عنوان «میلّت و قوادار» بلکه چون عناصری نافرمان، خراب‌کار، و بیگانه می‌دیدند که با نیروهای خارجی هم‌نوا می‌کردند. روحانیت محافظه‌کار مسلمان، که مدت‌ها بود

خود-روایت ملی‌گرایان ارمنی درباره تجربه ارامنه در امپراتوری عثمانی، آن‌ها را چون مردمی می‌دید

در میان ترک‌ها از جانب دیوان‌سالاران اصلاح‌طلب فرانسوی‌مآب به عقب رانده شده بودند، با دیدن قدرت و ثروت چهره‌های ارمنی برجسته استانبول و بازرگانانی که در محله‌های اروپایی‌مانند پایتخت مانند گالاتا زندگی می‌کردند و به شیوه زیست غربی تظاهر می‌کردند و حمایت اروپاییان را می‌پذیرفتند، احساس تحقیر می‌کردند.

هرچند اکثریت قریب به اتفاق رهبران ارمنی مایل بودند که در چارچوب نظام عثمانی کار کنند، در موارد منفردی آن‌ها دست به دامن روس‌ها و انگلیسی‌ها شدند. در سال ۱۸۷۲ بازرگانان وان خواهان این شدند که دولت روسیه برای تضمین «امنیت راه‌های تجاری و حمایت از دین، زندگی، و مال مردم مسیحی پایمال شده واسپوراکان» کنسولی به شهر آن‌ها اعزام کند.^{۲۰} شش سال بعد، بعد از جنگ با روسیه، پاتریارک نرسس وارژاپتیان در سن استفانو با روس‌ها تماس برقرار کرد و خرمی‌ها را به برلین فرستاد تا خواست‌های ارامنه را در برابر قدرت‌های بزرگ مطرح کند. وقتی روس‌ها تحت فشار اروپا ناچار شدند از درخواست‌های خود از عثمانی کوتاه بیایند، پاتریارک سعی کرد نقش تازه‌ای را که در شرایط جدیدی به عهده بریتانیا گذاشته می‌شد، به خوشبینانه‌ترین نحو تفسیر کند.

۱۹- لیباریدیان، *ایدئولوژی آزادی ارامنه*، ۲۰- همان منبع.

۲۱- مفهوم بخش اعظم استدلال‌های لیبردیان این است. نویسندگان ارمنی به جدایی‌های درونی ارامنه به دو شیوه برخورد می‌کنند: یا به کلی آن‌ها را نادیده می‌گیرند تا ملت به چیز منسجم و یک پارچه‌ای بدل شود، یا آن‌ها را همچون انحرافی نامطلوب می‌دانند که به وحدت ملی و آرمان ملت لطمه می‌زند. از سوی دیگر، لیبردیان بر تفاوت‌های طبقاتی میان ارامنه تأکید می‌کنند و از دو نوع فشار بر مردم سخن می‌گویند - یکی فشاری که از سوی فرمان‌روایان بیگانه و بی‌کفایت عثمانی بر آن‌ها وارد می‌شود و دیگری فشاری که از ناحیه بهره‌کشی طبقات فرادست ارمنی، یعنی روحانیت، بازرگانان و بانک‌داران، اعمال می‌شود. او تصویر سنتی کلیسا به عنوان وحدت‌بخش و تضمین‌کننده اصلی فرهنگ ارمنی را وارونه می‌کند و چنین استدلال می‌کند که کلیسا روستاییان ارمنی را استثمار می‌کرد؛ هم به عنوان نماینده باب عالی در جمع‌آوری مالیات‌ها و هم از راه سلطه‌ای که بر فرهنگ و آموزش داشت.

۲۲- این «نتیجه منطقی» از لیبریتیان وام گرفته شده است.

۲۳- نگاه کنید به رونالد گریگور سیونی، *پوپولیسم، ملی‌گرایی، و مارکسیسم در میان ارامنه روسیه*، در کتاب *نگاهی به سوی آزارات*.

که تحت سلطه مهاجمان خارجی درآمده‌اند، در سرزمین آبا اجدادی خود به اسارت درآمده‌اند، از سوی حاکمانی سنگدل و ناعادل سرکوب می‌شوند، اما با وجود این، فرهنگ دینی بنیادین خود را حفظ کرده‌اند و مشتاق‌اند آزادی خود را به دست آورند. نویسندگان ارمنی هم مانند دیگر ساختارهای ملی‌گرا، بر تداوم حرکت ملی خودجوش در طول زمان تأکید می‌کردند، که توانسته بود بر ناملايمات چیره شود و برای دین و ایمان خود شهید بدهد، و قربانی حکومتی بود که بر او تحمیل شده بود. چون تاریخ‌نگاران و رمان‌نویسان رویدادهای مجزا و نامربوط را به هم پیوند زدند و آن‌ها را در قالب داستان منسجمی که در آن جنگ تقریباً همیشه درباره ملت بود، این بحث مطرح شد که امپراتوری يك شکل سیاسی باستانی و نامشروع است که مانع شکوفایی آرزوهای ملت می‌شود. این نویسندگان دفاع وارتان مامیکونیان از مسیحیت در برابر پارس‌ها را در سده پنجم میلادی به دفاع از ملت و سرزمین پدری تعبیر کردند، طوری که این داستان دیگر کم‌تر درباره شهادت دینی و رستگاری بعد از مرگ و بیش‌تر درباره احیای ملی در همین جهان شد. مقاومت ارامنه محلی (گاهی در اتحاد با غیرارامنه!) زیتون در سیلیسیا برای دفاع از معافیت‌های مالیاتی که بیش از دو بیست سال پیش از آن توسط سلطان مراد چهارم در سده هفدهم به آن‌ها اعطا شده بود، در قالب اصطلاحات مدرنی چون حق و سرکوب ملی، به نگارش در آمد. آن‌چه در واقع محلی بود، جنبه سراسری و ملی به خود گرفت. راهزن‌های اجتماعی مانند آوو نزدیک وان یا آرابو و میشو در حوالی تارون، شورشی و مبارز راه آزادی شدند.^{۲۱} نفس خلق يك روایت ملی منسجم و بی‌تناقض، که بر پیچیدگی‌های همزیستی اقوام در امپراتوری سرپوش می‌نهاد، آن گونه انطباق جهان‌وطنی با شرایط زندگی در امپراتوری عثمانی را که به بازرگانان ارمنی فرصت شکوفایی

داده بود و برای کلیسای ارمنی اقتدار به همراه آورده بود ننگین می‌شمرد و بیش از هر چیز حس تفاوت بین ترک‌ها و ارمنی‌ها را تقویت می‌کرد. فاصله بین خلق‌ها افزایش پیدا کرد، مرزهای جدایی بین آن‌ها سخت‌تر شد، و نکات مشترک فرهنگ و زندگی و زندگی عثمانی از هر دو سو مشکوک تلقی شد. در اواخر سده نوزدهم، هم ملی‌گراها در روایت‌های خود درباره گذشته و حال، و هم مدافعان امپراتوری عثمانی، رویدادها را از خلال منشور ملیت می‌دیدند و تفسیر می‌کردند.

در حالی که روحانیون ارمنی موعظه فرمان‌برداری و رضا می‌کردند و چه بسا در آزار و اذیت روشن‌فکران مدرنی که می‌خواستند اندیشه‌های روشن‌گری غرب را به میان جوانان ارمنی بیاورند، با دولت عثمانی همدست می‌شدند، عبدالحمید دوم به اصلاحات تنظیمات پایان داد و بساط آلترناتیوهای لیبرال و معتدل درون نظام را برچید. در اواخر دهه ۱۸۸۰، اقلیت قابل ملاحظه‌ای از ارامنه، که بسیاری‌شان از ارامنه قفقاز روسیه بودند، به این نتیجه رسیدند که انقلاب تنها راه دفاع از مردم ارمنی و بهبود وضعیت آن‌هاست. درک نوینی از ملیت ارمنی، چونان هویتی غیرمذهبی، فرهنگی و متکی بر زبان و همین‌طور تاریخ مشترک، درک قدیمی ملت ارمنی را به مثابه يك جماعت قومی-مذهبی با وجه اشتراك دین و عضویت در کلیسای رسولی ارمنی، به چالش خواند. رادیکال‌های ارمنی از انحلال ملی قریب‌الوقوع احساس خطر کردند و به «دفاع از خود»، تشکیل احزاب سیاسی انقلابی، اقدامات سیاسی برای ترغیب غرب و روسیه به دخالت در امور امپراتوری عثمانی، روی آوردند. از دید ملی‌گراهای جوان، انقلاب «نتیجه منطقی» عدم امکان اصلاحات قابل ملاحظه در درون نظام امپراتوری عثمانی بود.^{۲۲}

محافل دفاع از خود کوچکی در دهه ۱۸۸۰ در ولایات ارمنی‌نشین شکل گرفتند - از جمله پاشتیان

هایرنیاتس (دفاع از سرزمین پدری) در ارض روم در سال ۸۲-۱۸۸۱ و سو خاچ (صلیب سیاه) در وان در سال ۱۸۸۲. نشریه *آرمینیای پورتوگالیان* که از سال ۱۸۸۵ در ماری فرانسه چاپ می‌شد، شعار استقلال برای ارامنه می‌داد و و الهام‌بخش جوانانی شد که دو حزب کوچک آماناکان در وان و هنگچکیان در ژنو را بنیاد نهادند. ده‌ها و گاهی صدها تن از مردمان سازمان یافته در گروه‌های پراکنده را «جنبش» تصور می‌کردند، با همه معانی تلویحی این لفظ مانند انسجام، هماهنگی و ترقی. اما روشن‌فکران انقلابی ملی، تحت تأثیر ملی‌گرایی اروپایی و پوپولیسم روسی، ایجاد حرکت در دهقانان ارمنی ساکن عثمانی را که به عنوان پایه‌های خود برگزیده بودند، بسیار مشکل یافتند.^{۲۳} با اتحاد سلطان عبدالحمید با سران کردها و شکل‌گیری دسته‌های حمیدیه در ولایات شرقی، اوضاع وخیم ارامنه وخیم‌تر شد. زمانی که حزب انقلابی سومی به نام *های هفاپوخاکان دانشکسوتیون* در سال ۱۸۹۰ پا به هستی نهاد، ارامنه دیگر نه تبعه‌ی برابر امپراتوری، بلکه قربانیان مضاعف مقامات دولتی و سرکردگان محلی کرد بودند. اکنون راه‌برد اصلی امپراتوری برای حفظ نظام نه اصلاحات، بلکه سرکوب بود. در سال ۱۸۹۴، امتناع ارامنه از پرداخت مالیات به سرکردگان دارودسته‌های کرد، به درگیری‌هایی بین ارامنه و اکراد در ساسون، دخالت نیروهای دولتی و کشتار صدها تن از ارامنه انجامید. این رویداد خشونت‌آمیز در آینده از سوی ارامنه به عنوان نخستین کشتار از رشته کشتارهایی که در اوج خود به قتل عام سال ۱۹۱۵ منجر شدند تلقی شد. اما این کشتارهای جمعی در آناتولی شرقی در سال‌های ۹۶-۱۸۹۴، بر خلاف نسل‌کشی، بخشی از کوشش‌های دولت برای احیای تعادل قدیمی در مناسبات بین اقوام بود، تعادلی که تحت آن مردمان تابع بدون این که صدانشان در بیاید، به سلطه نخبگان مسلمان امپراتوری گردن می‌گذاشتند.

اما مشکل در این جا بود که این تعادل با سیاست‌های تمرکزگرایانه و دیوان‌سالارانه سلطان، و مهم‌تر از آن با اتحاد استراتژیک او با کردها بر علیه مسیحیان ارمنی، واژگون شده بود. این سیاست پان‌اسلامیستی، که با تشکیل واحدهای حمیدیه از کردهای مسلح شکل نهادینه پیدا کرد همان قدر به نابودی نظام متعارف امپراتوری کمک کرد، که بازنگری مفهوم ملت که از غرب وام گرفته شده بود^{۲۳}.

سلطان عبدالحمید اقدامات خود را پیش بریتانیایی‌ها برای حفظ نظم ضروری شمرد:

اعلی حضرت با ارامنه رفتاری عادلانه و متعادل داشت، و تا وقتی که آن‌ها رفتار مناسبی داشتند هم‌گونه با آن‌ها مدارا می‌شد، اما ایشان دستور داده بودند که هرگاه آن‌ها به قیام یا راه‌زنی روی آورند، مقامات حکومتی با آن‌ها همان‌گونه رفتار کنند که آن‌ها با مقامات رفتار می‌کنند^{۲۴}.

عباراتی که سلطان در این جا به کار برده بعدها توسط مقامات دیگر عثمانی تکرار می‌شود و با تغییراتی از سوی ترک‌های جوان و تاریخ‌نگاران توجیه‌گر ترک در سال‌های اخیر، برای جلوه دادن کشتار جمعی سازمان یافته از سوی حکومت به عنوان «ضرورت»، محصول تخیل ارامنه، یا جنگ داخلی بین مسیحیان و مسلمانان، به کار گرفته می‌شود. با این همه، شباهت‌های بین شیوه‌های توجیه، نباید باعث شود بر تفاوت‌های سیاست اساساً محافظه‌کارانه و معطوف به احیای نظم امپراتوری در قبال اتباع نافرمان از یک سو، و سیاست انقلابی‌تر ترک‌های جوان برای کندن غده چرکینی با عمل جراحی، چشم ببندیم.

در ابعاد ملی‌گرایی انقلابی کمیته‌های مخفی و احزاب ارمنی، هم از سوی خود انقلابی‌ها و هم از سوی مخالفان آن‌ها غلو می‌شد. ملی‌گرایان ارمنی می‌کوشیدند روستاییان را نسبت به حقانیت «آرمان ارمنی» قانع کنند و بازرگانان و کسبه‌ای را که از کمک مالی به آن‌ها آکراه داشتند، تهدید می‌کردند.

اتکاء اصلی آن‌ها بر تعداد محدودی از مبارزان که بیش‌تر از ایران و روسیه می‌آمدند بود. به مرور زمان مواضع آن‌ها در قبال اوضاع درونی امپراتوری بیش‌تر و بیش‌تر مورد پذیرش قرار گرفت؛ با سرکوب تظاهرات انقلابی در استانبول و سرکوب شورش دهقانان در اواسط دهه ۱۸۹۰، ارامنه ملی‌گرایان ارمنی را روانه پارلمان عثمانی کردند و آن‌ها در آن‌جا با ترک‌های جوان همکاری و در عین حال با آن‌ها رقابت کردند. ملی‌گرایان انقلابی ارمنی، که با مرور زمان از رهبران دینی و تجار محافظه‌کار استانبول مأیوس شده بودند، عملاً به رهبران ملتی بدل شدند که خود با آموزش‌ها، نوشته‌ها و فداکاری‌هاشان به شکل‌گیری آن باری رسانده بودند.

از عثمانی‌گری تا ملی‌گرایی ترک

روایتی درباره ضرورت و حتی ناگزیری حرکت از جامعه‌ای «سنتی» به جامعه‌ای مدرن، همواره در پیوندی نزدیک، گفتمان ملت‌راه‌مراهی می‌کرد. نوشته‌های غربی درباره واپسین دوره امپراتوری عثمانی به شدت تحت تأثیر نظریه‌ها و زبان مدرنیسمیون هستند که قصه غایت‌گرایی ساخته‌اند که ناگزیر به انقلاب ملی ختم می‌شود. و حقیقت این است که در ادبیات علوم انسانی، ترکیه‌ی کمالی با نظام سیاسی شبه غربی، فرهنگ غیرمذهبی [سکولار] و توسعه اقتصادی سرمایه‌داری خود، یک نمونه نسبتاً موفق فرایند مدرنیسمیون بوده است. بخشی از فرایند مدرنیسمیون در مورد ترکیه، بازتعریف اجتماع سیاسی و تحول آن از جامعه‌ای چندملیتی که در آن حکام اقتدار خود را از اسلام کسب می‌کردند به جامعه‌ای استوار بر یک ملت متجانس از نظر قومیت، که چه بسیار با معیار «نژاد» مشخص می‌شد. به قول دانشمند اجتماعی برجسته س.ن. آیزنشتات: «انقلاب ترکیه بنیان دینی مشروعیت سیاسی را به کلی کنار گذاشت و کوشید به جای آن یک مرجع مشروعیت غیرمذهبی ملی را به عنوان

عامل ایدئولوژیک اساسی اجتماع جدید، تدوین کند.»^{۲۶} اما گذار از دین به قومیت را می‌توان نسبت به نظریه‌های خوشبینانه مدرنیسمیون، به شیوه بسیار سیاه‌تری قرائت کرد. در نیمه دوم سده نوزدهم، روشن‌فکران ترک، هم در امپراتوری عثمانی و هم در امپراتوری روسیه، درک تازه‌ای درباره ملت ترک را رواج دادند. کسانی چون اسماعیل گاسپرینسکی در کریمه، میرزا فتح‌علی آخوندوف در قفقاز، و حسین‌زاده علی‌بی در باکو، با الهام از کارهای شرق‌شناسان اروپایی که درباره ریشه‌های یک نژاد ترک یا تورانی اصیل بحث می‌کردند، کوشیدند به مردم آموزش دهند که به ترک بودن خود و زبان ترکی‌شان افتخار کنند. جستن هویت در یک جامعه فراملی از ترک‌ها، «نژاد» یا «ملیت» آن‌ها را از امپراتوری چندملیتی عثمانی متمایز ساخت^{۲۷}. با این‌همه، در این‌گونه هویت‌یابی به عنوان ترک، نوعی آشفتنگی در مورد مرزهای ملت و جایگاه و مرزهای سرزمین پدری (وطن) به چشم می‌خورد. وطن ترک‌های آناتولی بود یا سرزمین مبهمی به نام توران در آسیای مرکزی؟

اگر چنین بیاندیشیم که ملی‌گرایی بیش از هر چیز هویت‌یابی از مردمی است که می‌توان آن‌ها را به عنوان یک «ملت» تعریف کرد، و نه هویت جستن در جماعت‌های فوق ملی مانند دین و امپراتوری و زیرملی مانند قبیله، طایفه و منطقه، می‌توان این طور استدلال کرد که ابهام در این زمینه که ملت مرکب از چیست، مانع شکل‌گیری یک ملی‌گرایی منسجم و نیرومند می‌شود. در امپراتوری عثمانی تعهد یا وفاداری به «ملت» ترک بسیار ضعیف بود. کلمه «ترک»، که به اقشار فرودست مناطق روستایی آناتولی اطلاق می‌شد، در سده نوزدهم متضاد کلمه «عثمانی» بود که به نخبه‌گان حکومتی اختصاص داشت، و اسلام معمولاً در میان ترک‌ها قدر و منزلت خیلی بیش‌تری داشت تا ترک بودن. اما در اواخر سده نوزدهم اوضاع کمی تغییر کرد و این تغییر از

۲۴- برای اطلاعات بیش‌تر درباره اصلاحات دولتی، مناسبات میان اقوام، و توسعه اقتصادی در دوره عبدالحمید، نگاه کنید به کارتر و. فیندلی، *اصلاحات دیوانسالارانه در امپراتوری عثمانی: باب عالی*، ۱۷۸۹-۱۹۲۲ (پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۸۰)؛ استفن دوگوئید، *سیاست‌های وحدت: سیاست حمیدی در آناتولی شرقی*، در *نشریه مطالعات خاورمیانه* ۹، شماره ۲ (مه ۱۹۷۳)؛ دانالد کواتارت، *تجزیه اجتماعی و مقاومت مردمی در امپراتوری عثمانی، ۱۸۸۱-۱۹۰۸* (نیویورک و لندن: انتشارات دانشگاه نیویورک، ۱۹۸۳).

۲۵- نامه سر پ. کوری به ارل کیمبرلی، بریتانیای کبیر، وزارت امور خارجه، ترکیه، شماره ۱ (۱۸۹۵)، (بخش ۱)، مکاتبات مربوط به مستملکات آسیایی ترکیه، قسمت اول، رویدادهای ساسون، و کمیسیون تحقیق و تفحص در موش (لندن، ۱۸۹۵). ۲۶- س.ن. آیزنشتات، *رژیم کمالیستی و مدرنیسمیون: برخی ملاحظات مقایسه‌ای و تحلیلی*، در کتاب *آناتورک و مدرنیسمیون ترکیه*، گردآورده جیکوب م. لاند (بولدر، کولو.: انتشارات وستویو، ۱۹۸۴).

۲۷- در زمینه رشد ملی‌گرایی‌های گوناگون در میان مردمی که در امپراتوری عثمانی زندگی می‌کردند، نگاه کنید به فاتما میوگه گیوچک، *سقوط امپراتوری عثمانی و رشد ملی‌گرایی‌های یونانی، ارمنی، ترکی و عربی* رساله منتشر نشده.

بالا شروع و به پایین منتقل شد. قانون اساسی سال ۱۸۷۶ ترکی را زبان رسمی امپراتوری قرار داد و دانستن آن را برای نمایندگان مجلس و اعضای دولت الزامی اعلام کرد. در اوائل سده بیستم ملی‌گراهای جوان ترك مانند احمد رضا شروع کردند به جایگزینی واژه ترك به جای عثمانی^{۲۸}. هر چند دیدگاه‌های عثمانی‌گرا در میان نسل اول روشن‌فکران ترك‌های جوان همچنان غالب بود، اما دیدگاه‌های رقیب درباره آینده امپراتوری به پیدایش تنش‌هایی بین ترك‌های مسلط و ملت‌های غیر ترك انجامید و از دل‌بستگی به عثمانی‌گری کاست.

تمایز اجتماعی بین ملیت‌ها و تنش‌های ناشی از آن، در سراسر سده نوزدهم وجود داشت، اما چارچوب‌هایی که در قالب آن‌ها به این تمایزهای معنا داده می‌شد، تغییر کردند. جایگاه فروتر مسلمانان در زمینه تجارت و صنعت به حسادت و کین‌ورزی نسبت به ارامنه و خارجی‌ها دامن زد. غرب‌گرایان عثمانی متوجه شدند که در میان ملیت‌های امپراتوری، مسلمانان کم‌تر از همه آمادگی پذیرش شیوه‌های غربی را داشتند و دولت باید در این زمینه به آن‌ها کمک می‌کرد. جلوه ارامنه ثروتمند در پایتخت در چشم مردم مسلمان نوعی برگردان تحقیرآمیز سلسله مراتب ذمه بود و این امر به نوبه خود بدبینی نسبت به مسیحیان را افزایش می‌داد. میهن‌پرستان ترك از ارامنه تصویری ساختند به عنوان اتباع بی‌وفا و مشکوکی که با اروپایی‌ها هم‌نوا هستند. کینه‌ای که دهقانان فقیر آناتولی شرقی نسبت به شهرنشینان احساس می‌کردند — شهر برای آن‌ها جایی بود که قیمت‌های نازل در ازای محصولات کشاورزی به آن‌ها می‌داد، جایی که آن‌ها جایگاه اجتماعی پست خود را بیش از هر جای دیگری احساس می‌کردند و جایی که آن‌ها در آن‌جا با مردم خوش لباس احساس بیگانگی می‌کردند و از سوی آن‌ها طرد می‌شدند — به راحتی متوجه ارامنه

می‌شد^{۲۹}. دین، اضطراب ناشی از جایگاه طبقاتی نامن، بیگانه‌هراسی، و احساس ناامنی عمومی به خاطر تحولات غیرشخصی زندگی مدرن، در ترکیبی زهرآگین، دست به دست هم دادند تا به کینه و دشمنی نسبت به ارامنه دامن بزنند.

اما اختلاف‌ها، خصومت‌ها و حتی برخوردها، لزوماً به نسل‌کشی ختم نمی‌شوند. شرط نسل‌کشی تصمیم‌نخبگان در قدرت بود. هر چند سلطان عبدالحمید برای به راه آوردن تبعه ارمنی امپراتوری از نیروی قهر استفاده می‌کرد، اما او هرگز به کوچ اجباری انبوه برای تغییر ترکیب جمعیت آناتولی نمی‌اندیشید. او یک حکمران مستبد سنتی بود که هرگاه شیوه اغوا برای نگاه داشتن وحدت و در عین حال تنوع و تفاوت‌های درون امپراتوری دیگر مؤثر نمی‌افتاد، به قهر متوسل می‌شد. تحولات ایدئولوژیک مهم‌تر پیش از آن اتفاق افتاد که ناسازگاری تصویر ارامنه به عنوان عناصر خراب‌کار و بیگانه با تصویری که از بازتعریف امپراتوری معلوم شود.

نخبگان انقلابی ترك در اوائل سده بیستم، از جمله کسانی که از میان کمیته‌های ترک‌های جوان برخاستند و به رهبری جنبش کمالی رسیدند، محصول آن فضای روشن‌فکری بودند که علم را بزرگ می‌داشت، دین را رد می‌کرد، و به آسانی از جامعه‌شناسی غرب وام می‌گرفت. ایدئولوژی ترك‌های جوان، تحت تأثیر اندیشه‌های داروین، کلود برنار، لودویک بوخنر، و حتی جامعه‌شناسی گوستاو لوبون (که با انجام تحقیقاتی در کلاه‌فروشی‌های پاریس می‌خواست ثابت کند که جامعه روشن‌فکران بزرگ‌تر است)، «از بنیاد علم‌گرا، ماده‌گرا، داروین‌گرای اجتماعی، نخبه‌گرا، و به شدت ضد مذهبی بود، این ایدئولوژی به حکومت بر اساس آرای مردم تمایلی نداشت»^{۳۰}. ترك‌های جوان نه لیبرال بودند و نه مشروطه‌خواه، آن‌ها دولت‌خواهانی بودند که رسالت خود را ادامه اصلاح‌گرایان دوره تنظیمات — مصطفی رشید پاشا، مصطفی فضیل

پاشا، میدحت پاشا — و کارهای عثمانی‌های جوان می‌دانستند. به گفته شوکرو هانی‌اقلو، تاریخ‌نگار دوره نخست جنبش: «تهتت ترك‌های جوان بی‌تردید حلقه‌ای بود از زنجیره جنبش مدرنیزاسیون در امپراتوری عثمانی، و در عین حال جناح مدرنیست دیوان‌سالاری عثمانی را نمایندگی می‌کرد»^{۳۱}. پیش‌تر، غرب‌گرایان عثمانی به این امید بسته بودند که تکنولوژی غرب را وارد کنند، بدون این که به فرهنگی غربی تن بدهند، اسلام را به نوعی حفظ کنند، اما کارایی تکنولوژیک و نظامی امپراتوری را به سطح غرب برسانند. به همین سبب سرچشمه اصلاحات همواره در بالا بود، در میان دولت‌مردان و دیوان‌سالاران غرب‌گرای که احساس می‌کردند امپراتوری یا باید متحول شود، یا نابود خواهد شد. ترك‌های جوان به همین ارزش‌ها اعتقاد داشتند، اما آن‌ها عناصر تازه‌ای در زمینه ملی‌گرایی به دولت‌گرایی و امپراتوری‌خواهی خود افزودند.

در میان نخستین نسل انقلابیون ترك در زمینه همکاری با ارامنه برای اهداف مشترک، اختلاف نظر وجود داشت. بعد از فرار داماد محمود پاشا، برادر زن سلطان عبدالحمید با دو فرزندش به پاریس، او با دانشکده‌ها به توافق رسید و آن‌ها با هم نام‌های سرگشاده منتشر کردند و خواهان اقدام مشترک شدند. دروشاک، روزنامه دانشکده‌ها نوشت: «دانشکسوتیون احیای قانون اساسی میدحت را به عنوان راه حل مسأله ترك نمی‌پذیرد و برای خروج از بحران به دنبال يك راه حل دموکراتیک فدراتیو است»^{۳۲}. این حزب ارمنی اعلام می‌کرد «به شرطی از ترك‌های جوان حمایت می‌کند که آن‌ها تضمین کنند وضعیت زندگی مردم بهبود پیدا خواهد کرد»^{۳۲}. عناصر لیبرال‌تر ترك‌های جوان معتقد بودند اتحاد با ارامنه واکنش مساعد اروپای غربی را به همراه خواهد آورد. اما بحث دوگانه اتحاد با ارامنه و دعوت از اروپا برای پایان دادن به حکومت خودکامه داخلی، حکایت از پرسش بنیادینی در میان ترك‌های

۲۸- م. شوکرو هانی‌اقلو، ترک‌های جوان در اپوزیسیون (نیویورک و آکسفورد: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۹۵). این اتفاق حول و حوش سال ۱۹۰۲ افتاد، یعنی در زمان کنگره اپوزیسیون عثمانی در پاریس.

۲۹- سیونی، نگاهی به سوی آزارات.

۳۰- هانی اقلو، ترک‌های جوان در اپوزیسیون.

۳۱- همان منبع.

۳۲- همان منبع.



جوان می‌کنند که تا آخر هم حل نشده باقی ماند — تناقض بین کشش به سمت ساختار چندملیتی امپراتوری از يك سو و رشد روزافزون ملی‌گرایی محدود ترك از سوی دیگر.

در تاریخ ۴ فوریه ۱۹۰۲، نخستین کنگره اپوزیسیون عثمانی در پاریس گشایش یافت. اقلیت ملی‌گرای کنگره، به رهبری احمد رضا، به شدت با دخالت خارجی و ترتیبات خاص برای ارامنه در شش ولایت ارمنی‌نشین آناتولی شرقی مخالفت می‌کرد، در حالی که اکثریت کنگره، به رهبری صباح‌الدین بی، با اعطای چنین امتیازهایی به ارامنه، به عنوان بنیان یک اتحاد ترك-ارمنی موافق بود. وقتی اکثریت با نفع دخالت قدرت‌های بزرگ برای اعمال فشار به حکومت خودکامه در راستای تعهد به مواد موافقت‌نامه‌هایی که امضا کرده بود موضع گرفت، اقلیت راه خود را از باقی جنبش جدا کرد. کوشش‌های اکثریت برای آرام کردن اقلیت به جایی نرسید. هیأت‌های نمایندگی ارمنی بیانیه‌ای صادر و در آن آمادگی کمیته‌های ارمنی را برای همکاری با لیبرال‌های عثمانی برای تغییر حکومت اعلام کردند؛ این که بیرون فعالیت‌های مشترک این کمیته‌ها به کار خود ادامه می‌دهند، با این درک که کارهاشان علیه حکومت فعلی است نه «وحدت و موجودیت ارگانیک ترکیه». و این که اقدامات خاص آن‌ها معطوف به اجرای ماده ۶۱ قطع‌نامه برلین و یادداشت ۱۱ مه ۱۸۹۵ و الحاقیه آن خواهد بود.^{۳۳}

بدگمانی متقابل بین ارمنی‌ها و اپوزیسیون ترك شدید بود. در واقع مبارزان ارمنی تنها در صورت انجام اصلاحاتی در شرق با تضمین قدرت‌های غربی، می‌توانستند تصور همکاری با ترك‌ها را بکنند. از دید بسیاری از ترك‌ها، این خواست غیرقابل پذیرش و گستاخانه بود. به قول اسماعیل کمال، از اعضای اکثریت کنگره، «من شما را نه به عنوان عناصر مستقل، بلکه به عنوان عثمانی به رسمیت می‌شناسم. شما به عنوان عثمانی حقوقی دارید. [اما]

حق ندارید با ما طوری چانه بزنید و پیشنهادهاتی به ما بکنید که انگار [نمایندگان] يك دولت هستيد».^{۳۴} ارمنی‌ها، در واکنش به این اظهارات، کنگره را ترك کردند. بعدها پس از این که ارامنه نام‌های به صباح‌الدین نوشتند و در آن اعلام کردند که حاضرند «در همه کوشش‌هایی که برای ساقط کردن رژیم کنونی به عمل می‌آید» مشارکت کنند و «با استقرار یک نظام مرکزی مبتنی بر قانون اساسی» که به انجام اصلاحات در شش ولایت ارمنی‌نشین شرق آناتولی متعهد باشد مسأله و مخالفتی ندارند، ارامنه و اکثریت کنگره به توافق دست یافتند.^{۳۵} ترك‌های جوان حتی موافقت کردند که یک ارمنی در کمیته مرکزی آن‌ها شرکت کند. اما از بخت بد ارامنه، این اقلیت کنگره بود، نه اکثریت آن، که بر کمیته‌ها و روزنامه‌های ترك‌های جوان مسلط بود.

بیش‌تر تحلیل‌گران، هم عقیده‌اند که در نخستین دهه سده بیستم، در میان ترك‌ها چرخش مهمی از مواضع عثمانی‌گری که در آن تأکید بر برابری بین میلت‌ها در یک جامعه چندملیتی بود و تفاوت‌ها به رسمیت شناخته می‌شد، به سوی موضعی ملی‌گرایانه صورت گرفته بود که در آن برتری قومیت ترکی (که در عثمانی‌گری هم تلویحا بود) و نقش ممتاز آن در دولت به طور آشکارتری مورد تأکید قرار گرفته بود.^{۳۶} در سال‌های پس از کنگره پاریس، نوعی ملی‌گرایی ترك مبتنی بر پیوندهای زبانی بین مردمان ترك‌تبار و مفهوم نژاد مشترک، بین روشن‌فکران

۳۳- همان منبع. به نوشته هانی آق‌لو، «این متن نشان می‌دهد که دیدگاه اعضای کمیته‌های ارمنی تا چه اندازه با باقی جنبش در تضاد بود و این که آن‌ها چه‌گونه با تأکید بر تمایل خود به همکاری با آن‌ها خود را از ایده «عثمانی‌های آزادی خواه» خلاص کرده بودند» به تعبیر من این بیانیه در بی روشن کردن نکته‌ای است که بعدها صباح‌الدین بی اعلام کرد از سوی اکثریت پذیرفته شده است — این که مواد موافقت‌نامه‌هایی که باب عالی با قدرت‌های خارجی امضا کرده بود باید اجرا شوند.

۳۴- همان منبع.
 ۳۵- همان منبع.
 ۳۶- برای نمونه نگاه کنید به ارنست ادموندسون رامساوت، جونیور، *ترك‌های جوان: پیش‌درآمد انقلاب ۱۹۰۸* (پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۵۷)، و فیروز احمد، *ترك‌های جوان: کمیته اتحاد و ترقی در سیاست ترکیه، ۱۹۱۴-۱۹۰۸* (آکسفورد: انتشارات دانشگاه آکسفورد).

از خصوصت‌های قومی تا نسل‌کشی

ملی‌گرایی در آخرین دوره امپراتوری عثمانی تقویت شد و تفاوت‌های بین مردم گوناگون امپراتوری را تثبیت کرد. تمایزهای دینی، به میزان قابل ملاحظه‌ای، هم از سوی ترک‌ها و هم از سوی ارمنه به تفاوت‌های ملی و نژادی استحاله پیدا می‌کرد، که نسبت به تفاوت‌های دینی خیلی صلب‌تر و تغییرناپذیرتر بودند. همزمان، رقابت در شرایط دشوار اقتصادی و درگیری بین ترک‌ها، کردها و ارمنه بر سر منابع محدود زمین، تنش‌های بین قومی را تشدید کرد. پیش‌دآوری‌ها در هر دو سو همواره بودند، اما تغییر در موقعیت نسبی، مخصوصاً باژگونی آشکار سلسله مراتب مسلمان-ذمی، هراس‌ها و اضطراب‌هایی درباره آینده به وجود آورد که سیاست‌مداران توانستند از آن بهره بگیرند. با وجود این، در نهایت، آغاز اقدامات قهرآمیز با غرض نسل‌کشی در سال ۱۹۱۵، نه ناشی از تغییر شکل هویت‌ها و پیش‌دآوری‌های همراه آن بود، نه ناشی از انباشت تنش‌ها، بلکه ابتکار عمل دولت بود. بدگمانی‌های رهبران ترک‌های جوان نسبت به ارمنی‌ها به عنوان عناصر خراب‌کار با شکست‌های اولیه عثمانی در تهاجم سریکامیش در زمستان ۱۹۱۴ رو به فزونی نهاد. در شرایط سقوط قریب‌الوقوع امپراتوری در سال ۱۹۱۵، در حالی که روس‌ها از سمت شرق تهدید می‌کردند و استرالیایی‌ها و بریتانیایی‌ها در گالیپولی نیرو پیاده می‌کردند، دولت ترک‌های جوان تصمیم گرفت سربازان ارمنی را از ارتش مرخص کند، به روستاهای اطراف وان و سپس به خود شهر حمله کند، روشن‌فکران و نمایندگان مجلس را در استانبول دستگیر کند (۲۴ آوریل ۱۹۱۵)، و دستور اخراج تبعه ارمنی از امپراتوری را صادر کند. دولت همه موانع قانونی را در زمینه تعدی و خشونت نسبت به ارمنه ملغی کرد، در واقع گرفتن جان و مال آن‌ها را تشویق کرد، کسانی را که به ارمنه

فعالان اصلی ترک‌های جوان کنار گذاشته شد. با وجود این، حتی بعد از کودتای ۱۹۱۳، مثلث پیروزمند انور-طلعت - جمال پاشا هرگز نتوانست بر سر یک موضع ایدئولوژیک روشن به توافق برسد و همواره بین اوتومان‌نیسم (عثمانی‌گرایی)، شکل پان‌تورانیستی ملی‌گرایی ترک، و پان‌اسلامیسم در نوسان بود^{۳۸}. به قول سر هری لوک: [انور] و دوستانش در این تصور بودند که هر سه سیاست را همزمان کنار هم پیش ببرند، و به مقتضای زمان و مکان بر یکی از آن‌ها که مناسب‌تر بود تأکید بیش‌تری بکنند. عثمانی‌گری ترجیح‌بند سیاست داخلی بود؛ ملی‌گرایی ترک در مناسبات با تاتارهای روسیه که برخی‌شان شروع کرده بودند به نشان دادن احساسات همدلی با پسرعموهاشان در ترکیه و گرفتاری‌های آن‌ها؛ و پان‌اسلامیسم در مناسبات با عرب‌ها و سایر مسلمانان غیر ترک داخل امپراتوری و همین‌طور مردم مسلمان شمال آفریقا و دیگر مناطق بیرون امپراتوری^{۳۹}.

ظاهراً شکل پان‌تورانیستی ملی‌گرایی ترک از دید رهبران مهم ترک‌های جوان مناسب‌ترین ایدئولوژی برای حفظ امپراتوری و برتری سیاسی ترک‌ها درون آن بود. این چرخش آشکار به سمت ملی‌گرایی ترک رهبری سیاسی ارمنه را در برابر انتخاب بسیار دشواری قرار داد - ادامه اتحاد با ترک‌های جوان یا گسست قطعی از حکومت. دانشناکسوتیون تصمیم گرفت به همکاری با ترک‌های جوان ادامه دهد، در حالی که گروه‌های دیگر، مشخص‌تر از همه کلیسای ارمنی و هنجاک‌ها، از همکاری با ترک‌های جوان امتناع کردند. با آغاز جنگ جهانی نخست در سال ۱۹۱۴، دانشناک‌های عثمانی قول دادند برای امپراتوری بجنگند و ارمنه عثمانی به ارتش عثمانی پیوستند، در حالی که در آن سوی مرز، ارمنه روسیه داوطلبانه برای ارتش روسیه تزاری می‌جنگیدند.

قرار داد. زبان‌های محلی می‌توانستند در مرحله متوسطه تدریس شوند. ملی‌گرایی ترک، پان‌تورانیسم، پان‌اسلامیسم، و عثمانی‌گری، همه اجزا یک بحث پیچیده درباره آینده دولت و «ملت» عثمانی در میان روشن‌فکران ترک بودند. ملی‌گرایان ترک که از آرمان فراملی عثمانی‌گری دل خوشی نداشتند، به انتقاد از یونیورسالیسم اصلاحات تنظیمات پرداختند. گیوکالپ سعی کرد تفاوت‌ها را این‌طور توضیح دهد:

اگر هدف عثمانی‌گری (اوتومان‌نیسم) یک «دولت» بود، همه اتباع عملاً اعضای آن به شمار می‌آمدند. اما اگر هدف بنای یک ملت جدید بود که زبانش زبان عثمانی بود، این ملت جدید یک ملت ترک می‌توانست باشد، چون زبان عثمانی همان زبان ترکی بود^{۳۷}.

بعد از سال ۱۹۰۸ امپراتوری چهار گزینه پیش رو داشت: یا به عنوان یک امپراتوری تحت سلطه ترک‌ها باقی بماند و ملت‌های غیر ترک در چارچوب آن تابع ترک‌ها باقی بمانند و شاید با گسترش به سمت شرق و به خود پیوستن سایر اقوام ترک به یک امپراتوری تورانی بدل شود؛ یا امپراتوری را در راستای پان‌اسلامیستی تغییر شکل دهد، یعنی آن را بر بنیان اتحادی بین ترک‌ها، کردها و عرب‌ها بنا نهد، یا برنامه عثمانی‌گراها را ادامه دهد و امپراتوری را بدل به جامعه مدنی واحد چندملیتی کند که در آن همه جوامع قومی-دینی و دینی برابر باشند، و یا سرانجام قید امپراتوری را بزنند و به یک دولت قومی-ملی ترک بدل شود. البته این بدیل آخر در آن مقطع به طور روشن مطرح نشده بود، چون این امر مستلزم تجزیه امپراتوری، از دست رفتن اراضی عربی، و حذف فیزیکی ارمنه، یونانی‌ها و کردها از آناتولی بود. هرچند گزینه اوتومان‌نیستی (عثمانی‌گرا) تا جنگ جهانی نخست همچنان موضع رسمی بود، اما به تدریج از سوی نظریه‌پردازان و

۳۷- به نقل از ماسامی آرای، *ملی‌گرایی ترک در دوره ترک‌های جوان* (لایدن: ای. جی. بریل، ۱۹۹۲)

۳۸- این موضع را در بیانات جمال پاشا هم می‌توان دید: «اگر صحبت درباره خودم باشد، من در وهله اول یک عثمانی هستم، اما فراموش نمی‌کنم که در عین حال ترکم، و هیچ چیز نمی‌تواند خللی در این اعتقاد به وجود بیاورد که نژاد ترک سنگ بنای امپراتوری عثمانی است... امپراتوری عثمانی در ریشه‌های خود مخلوق ترک‌هاست». جمال پاشا، *خاطرات یک دولت‌مرد ترک*، ۱۹۱۹-۱۹۱۳ (لندن: هاجسینون، [۱۹۲۲ n.d.])، به نقل از جیکوب لاندائو، *پان‌تورکیسم در ترکیه* (لندن: س. هرست و شرکا، ۱۹۸۱).
۳۹- هری لوک، *بنای ترکیه مدرن: از قسطنطنیه تا آنگورا* (لندن: مک میلان، ۱۹۳۶).

كمك می‌کردند مجازات کرد، و دور خشونت را دامن زد که از مقیاس محلی شروع شد و به سراسر آناتولی شرقی و مرکزی گسترش پیدا کرد. برخی از تاریخ‌نگاران ارمنی استدلال کرده‌اند که نسل‌کشی مرحله نهایی تاریخچه‌ای طولانی از کشتار و سرکوب ارمنه به دست ترک‌ها بود^{۴۰}، به این معنا که کشتار جمعی جزئی از یک روحیه عمومی قائل به نابود کردن دشمن از بیخ و بن بود، اما احساس من این است که خصومت روزافزون نسبت به ارمنه لزوماً به نسل‌کشی ختم نمی‌شد، اگر ابتکار عمل و تشویق‌های دولت در شرایط جنگ نبود. نسل‌کشی ارمنه بیش از آن که برنامه درازمدت و سنجیده برای کشتار [یک قوم] باشد، اقدام سرکوب‌گرانه قاطعانه و انتقام‌جویانه‌ای بود، که به سیاست فرصت‌طلبانه‌ای بدل شد با هدف پاک کردن آناتولی از ارمنه یک بار برای همیشه، خلاص شدن از شر بهانه‌ای که آن‌ها همیشه برای دخالت بیگانگان در منطقه فراهم می‌کردند، و هموار کردن راه برای تحقق رؤیای یک امپراتوری تورانی.

در نهایت، همه بحث‌های تاریخی که درباره تشدید تفاوت‌هایی که به جو نفرت در میان ترک‌ها و ارمنه دامن زدند انجام می‌شود، تنها زمینه‌ای فراهم می‌کند برای فهم محیطی که نسل‌کشی در آن اتفاق افتاد و این که چرا چنین کشتار بیرحمانه‌ای ممکن شد. اما برای فهم این که چرا این رویداد اتفاق افتاد، و چرا دولت دست به دستگیری‌ها و جابه‌جایی‌هایی زد که باعث شد کشتار ماه‌ها ادامه پیدا کند، به اطلاعاتی نیازمندیم درباره تصمیم‌گیری‌هایی که در بالاترین حلقه‌های حکومتی اتخاذ شدند. تاریخ‌نگاران در حال حاضر به این گونه‌سندها دسترسی ندارند. وقتی در بایگانی‌های دولتی به روی محققان گشوده شود، و اگر این بایگانی‌ها از اسناد تصفیه نشده باشند، تاریخ‌نگاران نباید حیرت کنند اگر به جای یافتن سندی واحد مبنی بر کوچ اجباری ارمنه، با رشته‌ای تصمیم‌گیری‌ها در این زمینه روبه‌رو

شوند، که یکی از دیگری رادیکال‌تر است، یکی برای دیگری خوراک فراهم می‌آورد، تا جایی که اخراج از خدمت نظام سربازان ارمنی و تیرباران‌ها و سرکوب‌های پراکنده، ناگزیر به برنامه‌ای برای نابودی فیزیکی انبوه می‌انجامد. امروز نتیجه‌گیری قطعی درباره دستورهایی که صادر شده‌اند امکان‌پذیر نیست، اما بازآفرینی آن جو سیاسی و روشن‌فکری که تصمیمات اصلی بر بستر آن اتخاذ شدند، ممکن است.

رهبران ترک در پاسخ به پرسش‌های دیپلمات‌های آلمانی و غربی درباره رفتار عثمانی‌ها به ارمنه و اعتراض‌های آن‌ها به این‌گونه رفتار، چنین استدلال می‌کردند که شرایط متزلزل و مخاطره‌آمیز امپراتوری و دفاع امپراتوری از خود، سرکوب «شورش» ارمنه را توجیه می‌کند. طلعت پاشا، در گفت‌وگویی با هنری مورگنتاو، سفیر آمریکا در امپراتوری عثمانی، شبکه پیچیده دلایلی را که به تصمیم قطعی خلاص شدن از شر ارمنه آناتولی منجر شد چنین تشریح می‌کند: «امروز از شما خواسته‌ام که این‌جا بیایید تا موضوع‌مان را درباره کل ماجرای ارمنه توضیح بدهم. ما برای برخورد‌های خود با ارمنه سه دلیل متمایز داریم. اول این که آن‌ها از قبل ترک‌ها ثروت اندوخته‌اند. دوم این که آن‌ها مصمم هستند بر ما مسلط شوند و دولت جداگانه‌ای تشکیل دهند. سوم، آن‌ها آشکارا دشمنان ما را ترغیب کرده‌اند»^{۴۱}

کمیته اتحاد و ترقی در سال‌های منتهی به جنگ جهانی اول شکست‌های پی‌درپی در زمینه سیاست خارجی متحمل شده بود؛ باختن بوسنی هرزگووین به امپراتوری اتریش-مجارستان در سال ۱۹۰۸، تسخیر لیبی و رودس از سوی ایتالیا در سال‌های ۱۱-۱۹۱۲، استقلال آلبانی در سال ۱۹۱۲، و شکست در نخستین جنگ بالکان (۱۳-۱۹۱۲) که به از دست رفتن بخش اعظم ترکیه اروپایی منجر شد. در عصر ملی‌گرایی، ملی‌گرایی برای امپراتوری

عثمانی جز زبان چیزی به بار نیاورده بود، و چنین به نظر می‌رسید که ترک‌های جوان درک می‌کردند که ترک‌ها هم باید به یک ملت بدل شوند تا بتوانند در رقابت‌های بی‌رحمانه‌ای که در اروپای امپریالیستی در جریان بود، دوام بیاورند^{۴۲}. آن‌ها در ضمن به یک متحد نیرومند نیاز داشتند، اما همه کوشش‌های آن‌ها در این زمینه بی‌نتیجه بود. هانس فون وانگنهایم، سفیر آلمان در باب عالی، تنها بعد از مداخله مستقیم شخص قیصر، به عقد یک قرارداد دفاعی با ترک‌ها تن داد. با آغاز جنگ، با وجود درخواست‌های آلمان، ترک‌ها اعلام بی‌طرفی کردند و با غنیمت شمردن فرصت، کشتی‌های آلمانی مستقر در دریای سیاه را گرفتند و تمام قراردادهای کاپیتولاسیون را که قدرت‌های خارجی در امپراتوری عثمانی به دست آورده بودند ملغی کردند و اعلام کردند که همه خارجی‌ها در خاک ترکیه تابع قوانین و دادگاه‌های ترکیه خواهند بود. تنها بعد از این که آلمانی‌ها دو میلیون پاند ترکی طلا به آن‌ها پرداختند، مثلث قدرت امپراتوری موافقت کردند وارد جنگ شوند. تحریک روس‌ها — به توپ بستن سواحل روسیه از یکی از کشتی‌های آلمانی سابق مستقر در دریای سیاه — باعث شد روسیه در ۲ نوامبر ۱۹۱۴ رسماً به ترکیه اعلام جنگ کند.

در اواخر دسامبر انور شخصاً فرماندهی جبهه قفقاز را به عهده گرفت و در عرض چند هفته در سریکامیش شکست فاجعه‌باری خورد. هشتادوشش درصد نیروی یک‌صد هزار نفری ترکیه نابود شدند. چند هفته بعد، نیروهای انگلیسی جمال را که می‌خواست از فلسطین به مصر پیش‌روی کند، در آبراه سوئز متوقف کردند. جمال که دستور داده بود همه یهودی‌های خارجی از فلسطین اخراج شوند و تنها بعد از اعتراض آلمانی‌ها و آمریکایی این دستور را پس گرفته بود، حالا به سوریه پس رانده شد. روسیه دریای سیاه را کنترل می‌کرد، بریتانیایی‌ها

۴۰- برجسته‌ترین آن‌ها واهاکن ن. دادریان است، که در کتاب *تاریخ نسل‌کشی ارمنه: برخورد‌های قومی از بالکان تا آناتولی تا قفقاز* (پرویدنس و آکسفورد: برگهان بوکس، ۱۹۹۵) چنین استدلال می‌کند که کشتارهای حمیدی، رویدادهای آدانا در سال ۱۹۰۹، نسل‌کشی ۱۹۱۵، و همین‌طور لشکرکشی‌های ترک‌های ملی‌گرا به قفقاز در سال ۱۹۱۸، همه را باید به عنوان حلقه‌های یک سیاست نسل‌کشی ادامه‌دار از سوی ترک‌ها دید.

۴۱- هنری مورگنتاو، *داستان سفیر مورگنتاو* (گاردن سیتی، نیویورک: دابلدی پیچ، ۱۹۱۸).

۴۲- دیوید فرومکین می‌نویسد: «طلعت، انور و دوستانشان، ملی‌گراهایی بدون ملت بودند». *صلحی برای پایان دادن به همه صلح‌ها: خلق خاورمیانه مدرن، ۱۹۲۲-۱۹۲۴* (نیویورک: هنری هولت و شرکا، ۱۹۸۹). او از مارک سایکس نقل قول می‌کند: «چند نفر وقتی درباره ترکیه صحبت می‌کنند توجه دارند که نه چنین جایی وجود دارد و نه چنین مردمی». *آخرین میراث خلیفه: تاریخ مختصر امپراتوری ترکیه* (لندن: مک میلان، ۱۹۱۵).

و فرانسوی‌ها دریای مدیترانه را، و در فوریه ۱۹۱۵ نیروهای بریتانیا به پیش‌روی خود را به سوی تنگه داردانل شروع کردند. در شرایط این گونه شکست‌ها و این اندازه ناامیدی در نخستین ماه‌های سال ۱۹۱۵ بود که مقامات عثمانی سربازان ارمنی را خلع سلاح کردند، اول آن‌ها را در واحدهای کار سازمان‌دهی کردند و در مرحله بعد وادارشان کردند پیش از تیرباران قبرهای خودشان را نکنند. با گسترش شایعات در زمینه رفتار خشونت‌آمیز عثمانی‌ها با روستاییان ارمنی، ارمنه وان در ماه آوریل تصمیم گرفتند از خود دفاع کنند. فعالیت‌های آن‌ها قیام انقلابی تلقی شد، و درگیری در خیابان‌های وان شروع شد. روس‌ها که پیش‌روی می‌کردند شهر را گرفتند، اما آن ارمنه‌ای که پشت خطوط نیروهای ترک ماندند، هدف عملیات گسترده‌ای قرار گرفتند که باید طی آن از منطقه تخلیه می‌شدند. برای جلوگیری از مقاومت سازمان‌یافته ارمنه، روز ۲۴ آوریل روشن‌فکران برجسته، رهبران سیاسی، و حتی اعضای ارمنی پارلمان عثمانی را در استانبول دستگیر و تبعید کردند. و این همان تاریخی است که ارمنه در آن مراسم یادبود قربانیان را برگزار می‌کنند.

طلعت در خاطرات خود که بعد از مرگش منتشر شد، طرز فکر مقامات عثمانی را در لحظه تصمیم‌گیری درباره جابه‌جایی جمعیت ارمنه و همین‌طور در این باره که کوچ اجباری چه‌گونه به کشتار سکنه بی‌گناه انجامید، تشریح می‌کند. هرچند او سعی می‌کند زیاده‌روی‌های ناخواسته را توجیه کند، اما درباره انگیزه‌های کشتار جمعی خیلی آشکارتر از تعدادی زیادی از تاریخ‌نگاران توجیه‌گر امروزی سخن می‌گوید:

باب عالی، که تحت همان اجبار کار می‌کرد، و آرزو می‌کرد امنیت ارتش و شهروندانش را تأمین کند، به اقدامات جدی در راستای جلوگیری از این گونه قیام‌ها دست زد. کوچ اجباری ارمنه یکی از این اقدامات پیش‌گیرانه بود.

من این را می‌پذیرم که این جابه‌جایی دسته‌جمعی همه‌جا کاملاً مطابق قانون انجام نگرفت. در بعضی جاها کارهای خلاف قانون انجام شد. نفرتی که بین ارمنه و مسلمان‌ها وجود داشت، و با فعالیت‌های وحشیانه اولی‌ها تشدید شده بود، پی‌آمدهای فاجعه‌باری در پی داشت. برخی از افسران از قدرت و اختیارات خود سوء استفاده کردند، و در برخی جاهای دیگر مردم خود دست به اقدامات پیشگیرانه زدند و افراد بی‌گناهی مورد تعدی قرار گرفتند. این را اعتراف می‌کنم. این را هم اعتراف می‌کنم که وظیفه دولت این بود که از این گونه زیاده‌روی‌ها و وحشی‌گری‌ها جلوگیری کند، یا دست‌کم عاملان آن‌ها را دستگیر و به شدت مجازات کند. در برخی جاها هم که دارایی‌های مردم جابه‌جا شده تاراج شد، و آن‌ها مورد تجاوز قرار گرفتند، ما کسانی را که مسؤول این کارها بودند دستگیر و مطابق قانون مجازات کردیم. با وجود این اعتراف می‌کنم که ما می‌بایست جدی‌تر برخورد می‌کردیم، باید دست به تحقیق گسترده‌ای می‌زدیم با این هدف که همه عاملان و چپاول‌کنندگان را می‌افتیم و به شدت به مجازات می‌رساندیم ...

عناصر ترکی که در این جا به آن‌ها اشاره می‌کنم، کوته‌بین و متعصب، اما با وجود این در اعتقادات خود صادق بودند. عموم مردم آن‌ها را تشویق می‌کردند، و آن‌ها تأیید همگانی را با خود داشتند. تعداد آن‌ها زیاد بود و نیرومند بودند ...

مجازات آشکار و فوری آن‌ها در میان مردمی که از اعمال آن‌ها هواداری می‌کردند، به نارضایتی عمیقی دامن می‌زد. اقدام به دستگیری و مجازات همه عوامل، سراسر آناتولی را به دامن هرج و مرج می‌انداخت، آن هم در زمانی که ما به اتحاد نیاز داشتیم. در زمانی که ما برای جنگیدن با دشمن خارجی به قدرت نیاز داشتیم، تقسیم ملت به دو اردوی متخاصم خطرناک بود.^{۴۳}

انگیزه کشتار ارمنه در بیش‌تر موارد تعصب مذهبی نبود، هرچند تمایزهای دینی هم در این میان نقشی بازی کردند. تفاوت دینی، حتی با وجود این که به تدریج به تمایز قومی تغییر شکل می‌داد، نشانه اصلی تمایز باقی ماند. در حالی که بیش‌تر قربانیان کشتارها به خاطر تعلق قومی-دینی خود به کوچ اجباری و بدتر از آن محکوم می‌شدند، موارد زیادی هست که وقتی آن‌ها اسلام می‌آوردند، از مرگ نجات پیدا می‌کردند.^{۴۴} هویت ارمنه از دید ترک‌ها چیز ثابت و تغییرناپذیری به حساب نمی‌آمد، بر خلاف هویت یهودی‌ها که در ذهن نژادپرست نازی‌ها چیز غیرقابل تغییر بود. با وجود این، پیش‌دآوری عمومی راجع به ارمنه به عنوان حریص و مزدور، خراب‌کار و بی‌وفا، آن‌ها را به مقوله‌ای بیگانه و غیرسمپاتیک بدل ساخت، که بعداً می‌شد نابودشان کرد. وقتی جنگ تمام شد، ۹۰ درصد ارمنه عثمانی دیگر نبودند — کشته شده بودند، به بیابان‌های سوریه تبعید شده بودند، یا به قفقاز و خاورمیانه پناه برده بودند. تعداد کشته شده‌گان در منابع گوناگون متغیر است — برابر محافظه‌کارانه‌ترین تخمین‌ها حدود ۶۰۰ هزار تا یک میلیون نفر کشته شدند — و این رویدادها افکار عمومی اروپا و آمریکا را تکان داد. در دهه ۱۹۳۰ نویسندگانی از «هولوکاست» ارمنی‌ها سخن به میان آوردند، و در اوائل دهه ۱۹۴۰، وقتی رافائل لمکین اصطلاح «نسل‌کشی» را وضع کرد، آن را برای دو واقعه سده بیستم به کار برد — تبعید دسته‌جمعی و کشتار ارمنه به دست ترک‌ها در سال ۱۹۱۵ و نابودی یهودی‌های اروپا به دست نازی‌ها.

جمع‌بندی

نسل‌کشی ارمنه از مهم‌ترین رویدادهای واپسین مراحل تجزیه امپراتوری عثمانی بود. بعد از سال‌های دراز اداره ارمنه به عنوان یک جامعه قومی-دینی جداگانه، ارمنی‌سبت، و تلقی آن‌ها به عنوان «ملت وفادار»، مقامات دولت عثمانی و نخبه‌گان

۴۳- طلعت پاشا، *خاطرات طلعت پاشا، بعد از مرگ نشریه کارنت هیستری* ۱۵، شماره ۱ (اکتبر ۱۹۲۱).
۴۴- نگاه کنید به آرا سارافیان، *تعبیر دین کودکان و زنان ارمنی* رساله ارائه شده در کنفرانس «نسل‌کشی، دین، و مدرنیته» در موزه یادبود هولوکاست ایالات متحده، ۱۳-۱۱ مه ۱۹۹۷.



سیاسی ترک، از جمله ترک‌های جوان، شروع کردند به جا دادن آن‌ها در قالب تنگ ملی‌گرایی رو به رشد، به عنوان بی‌وفا، خراب‌کار، «جدایی‌خواه»، و تهدیدی برای وحدت امپراتوری. عوامل دیگری مانند هراس و اضطراب ناشی از موفقیت اقتصادی تجار و صنعت‌کاران ارمنی، رقابت بر سر منابع محدود زمین بین کردها، ترک‌ها و ارمنه در آناتولی شرقی، و این احساس که پیشرفت ارمنه دارد سلسله مراتب سنتی امپراتوری و پایگان نسبی مسلمان ذمی را برعکس می‌کند، همه به‌وخیم تر شدن اوضاع کمک می‌کردند. به‌طور سنتی امپراتوری عثمانی نیروی نظامی و همین‌طور سیاست‌های نابودی فیزیکی، و تبعید جمعی (سیورگیون) را نسبت به گروه‌هایی که دولت آن‌ها را شورشی تشخیص داده بود، مانند بلغارها و عرب‌های شیعه، بی‌رحمانه به‌کار گرفته بود، عبدالحمید دوم در دهه ۱۸۹۰ از کشتار جمعی برای احیای نظم سنتی امپراتوری بهره‌گرفت، نظمی که به سیاست‌های او در زمینه دیوان‌سالاری متمرکز و کاهش اختیارات مراجع قدرت محلی، تضعیف میشد. او به اصلاحات تنظیمات که هدفش برقراری برابری بین همه اتباع سلطان عثمانی بود پایان داد و سیاست پان‌اسلامیستی اتحاد با کردها علیه ارمنه را اختیار کرد (تشکیل دسته‌های حمیدیه) — سیاستی که ارمنه را بیش از پیش بیگانه ساخت و باعث شد اقلیتی از آن‌ها به انقلاب روی بیاورند.

ترک‌های جوان (یا کمیته اتحاد و ترقی) بعد از رسیدن به قدرت به تدریج از عثمانی‌گری فاصله گرفتند و به ملی‌گرایی ترک و پان‌تورانیسم گرویدند، با این امید که فرمول‌های تازه‌ای برای مشروعیت بخشیدن به امپراتوری و تثبیت امپراتوری در حال تجزیه خود بیابند. در نخستین سال جنگ جهانی اول آن‌ها شکست‌های سختی در شرق متحمل شدند که باعث شد به خطر قریب‌الوقوع ارمنه یقین پیدا کنند و تصمیم بگیرند با اتخاذ سیاست شرارت‌بار تبعید دسته‌جمعی

و کشتار، منطقه را از وجود ارمنه پاک کنند. این سیاست به ابتکار دولت و در شرایط خشونت‌بار جنگ شروع و به کشتار جمعی گسترده و بی‌سابقه‌ای بدل گشت — به نخستین نسل‌کشی سده بیستم. خصومت‌های اجتماعی بین ارمنه و ترک‌ها، کردها و ارمنه، به آتش کشتاری که دولت تشویقش می‌کرد (یا دست‌کم کاری برای پیشگیری از آن نمی‌کرد) دامن زد. این نسل‌کشی، بیش از همه‌ی نمونه‌های پیشین سیورگیون، به مثابه فرصتی تلقی شد برای خلاص کردن امپراتوری از شر مسأله ارمنی، که همواره از سوی روس‌ها و اروپایی‌ها به عنوان بهانه‌ای برای دخالت در امور داخلی امپراتوری عثمانی مورد استفاده قرار گرفته بود. ملی‌گرایی و پان‌تورانیسم در فرمولاسیون روحیه رهبرانی که دستور جابه‌جایی دسته‌جمعی را دادند نقشی داشتند، همان‌طور که یک‌جور حس نادرست عدالت‌خواهی و انتقام از یک خطر داخلی در این میان نقش بازی کردند.

پارادایم سنتی امپراتوری که سال‌های بر حکومت عثمانی حاکم بود، تحت تأثیر عوامل چندی به تحلیل رفته بود: تغییرات انقلابی در غرب که امپراتوری عثمانی را به یک حکومت عقب افتاده و آسیب‌پذیر بدل ساخته بود، کوشش‌های اصلاح‌طلبان تنظیمات در راستای مدرنیزاسیون کشور برابر الگوهای غربی، اتخاذ شیوه‌های زندگی غربی به شکل ناموزون و با درجات گوناگون موفقیت از سوی ملت‌های گوناگون داخل امپراتوری،

و پیش افتادن مسیحی‌ها و یهودی‌ها و نسبت به مسلمانان در این زمینه، اندیشه ملی‌گرایی، گفتمان ملت، که منابع مشروعیت تازه‌ای فراهم آوردند و منابع مشروعیت قدیمی امپراتوری را منسوخ کردند. رویدادهای سال ۱۹۱۵ که در بسیاری از تاریخ‌هایی که درباره سال‌های آخر امپراتوری عثمانی نوشته شده جایگاه حاشیه‌ای یافته‌اند، در «خلاء حافظه» بین انقلاب ترک‌های جوان در سال ۱۹۰۸ و انقلاب کمالیستی سال‌های ۱۹۱۹-۲۲ جای گرفته‌اند. قرائت‌های ملی‌گراها و نظریه پردازان مدرنیزاسیون، بدون این که با این رویدادها روبه‌رو شوند، یک اقدام جنایتکارانه کشتار جمعی را به لحظه‌ای بنیادین در فرایند ملت‌سازی بدل ساخته‌اند. نسل‌کشی ارمنه در فاصله بین امپراتوری و دولت-ملت اتفاق افتاد، پیش از شکل‌گیری اندیشه یک دولت-ملت برای ترک‌ها، و بر بستر واپسین کوشش‌های مذبحخانه برای نجات یک امپراتوری در عصر ملی‌گرایی. اما در عین حال، این نسل‌کشی با پاک کردن «وطن» ادعایی امروز برای ترک‌ها از یکی از رقیبان اصلی آن‌ها، زیربنای لازم را برای بنیان‌گذاری جمهوری ترکیه در آناتولی فراهم آورد.

ترجمه: روبرت صافاریان